

عنوان

عوامل تصمیم گیری - مرحله فراتر از حس

الهام-شهود-خیال-وهم

چکیده

در بیان و تبیین جنگ شناختی یا جنگ نرم لازم شد که فرایند شناخت که بر اساس سلسله عوامل و مراحل تصمیم گیری صورت میگیرد مورد بررسی قرار دهیم .

در بخشهای گذشته اولین و ساده ترین مرحله شناخت که همان مرحله حس و تجربه بود بررسی نمودیم اکنون به مفاهیم و مراحل بعدی که شامل تخیل ، توهم، الهام ، شهود ، شاکله و تعریف و نقش آنها میباشد میپردازیم روح نیز به تعبیری اداره کننده کلیه این عوامل است که تا حدودی به نقش آن آشنا میگردیم

واژه های کلیدی

تخیل - توهم - الهام - شهود- شاکله -روح

قوه متخیله

ما قوه متخیله داریم این قوه متخیله ما آنچه را که در واهمه و خیال هست اینها را جمع و تفریق میکند برای این است که اینها در کتاب علمالنفس معمولاً اول مُدرکات را به چهار قسم تقسیم میکنند برابر ادراک یا کاری که ما یافتیم قوه ثابت می شود اگر خواستند برای نفس قوه علمی یا عملی ثابت

کنند برابر کارهای متعددی که از نفس سراغ دارند قوا ثابت میکنند اگر چهارتا علم چهارگونه علم برای نفس ثابت شد چهارتا قوه عالمه ثابت میشود چهارتا کار گوناگون برای نفس ثابت شد چهارتا قوه عامله ثابت میشود اینها اول آمدند گفتند که آن مُدرکاتی را که بشر دارد چهار قسم است محسوس است و متخیل است و موهوم است و معقول، پس ما چهار قوه داریم حس داریم و خیال داریم و وهم داریم و عقل این تقریباً سخن ابتدایی حکمت است بعد قدری جلوتر رفتند دیدند موهوم و معقول تفاوت جوهری ندارند مگر اینکه در موهوم اضافهای هست به مادون یا به طبیعت یا به جزء و در معقول این اضافه نیست فرق جوهری بین موهوم و معقول نیست میگویند این همان معقول مضاف است لذا بین وهم و عقل تعدد جوهری قائل نشدند گفتند اگر عقل ناب بود که کلی درک میکند، اگر عقل مضاف بود که معنای وهمی درک میکند آن تربیع شده این تثلیث هم چهار مُدرک شده سه مدرک، هم چهار مدرک شده سه مدرک این تقریباً حرف رایج حکمت متعالیه است سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی یک قدم جلوتر رفتند و دقیقتر از این سخن گفتند فرمودند همانطوری که شما موهوم را به معقول برگردانید منتها تفاوت در اضافه است، وهم را به عقل برگردانید منتها تفاوت در تعقل است همان کار را باید نسبت به متخیل و محسوس و خیال و حس بکنید چون صورت محسوسه یعنی محسوسه بالذات نه محسوسه بالعرض که بیرون است صورت محسوسه بالذات صورت بلاماده است آن متخیل هم صورت بلاماده است منتها در محسوس حضور ماده شرط است، در متخیل نیست فرق جوهری بین محسوس و متخیل نیست، قهراً فرق جوهری بین حس و خیال نیست در نتیجه مُدرکات میشوند

دو قسم، مُدرّکات هم میشوند دو قسم این هم یک بحث.

در جریان متخیله میگفتند ما یک چیز جدایی به عنوان متخیله و متصرفه و متفکر و اینها نداریم هر کدام از اینها حافظه ای دارند این صوری را که قوه خیال درک کرده است به مخزنی میسپارد آن معانی جزئیهای که واهمه درک کرده است به یک مخزن میسپارد مخزن واهمه نام خاص خود را دارد به نام حافظه، مخزن خیال هم یک نام خاص خودش را دارد برای اینها مخزن قائلاند میگویند ما از اینکه میبینیم کاری در درون ما انجام میگیرد صورت را با معنا جفت میکند معنا را با صورت هماهنگ میکند صورتی را از صورت جدا میکند انسان بیسر درست میکند، انسان ده سر درست میکند معنا که برای واهمه است به افراد نسبت میدهد، صور که برای خیال است به معانی اسناد میدهد پس معلوم میشود کاری این وسط هست که دوز دارد این کار چون آن قسمت مهمّش هنریاست به ادبیات برمیگردد بیش از همه و پیش از همه در کتابهای ادبی است قبل از مطوّل بود بعد در مطوّل تفتازانی در بحث انشاء ظاهراً ایشان این کار را مبسوطاً انجام داد که فرق قوه خیال با متخیله چیست؟ چون کار این هنرمندان و شعرا همین قوه متخیله است و این قوا هم فرق می کند بعضیها قوه خیالشان قوی است، قوه واهمهشان ضعیف است یعنی آدرسی که به کسی دادی این تا چند سال حفظ میکند این صورت را اما یک مطلب علمی یادش نیست بعضیها به عکس مطلب علمی خوب یادشان است چند سال هم میماند اما آدرس دوستانش را فراموش میکند این میخواهد چند سطر شعر حفظ بکند نمیتواند اما مطلب را خوب میفهمد، چندتا آیه بخواد حفظ بکند ضعیف است اما معانی آیه را خوب میفهمد آنکه ضبطالمعانی اش قوی است معارف معنویاش قوی است اینکه ضبطالصّورش قوی است به زودی میبیند قرآن را حفظ میکند، الفیه را حفظ میکند، شعر منظومه را حفظ میکند اما در درک معنا ضعیف است بعضیها واجد هر دو کمالاند بعضیها هم فاقد هر دو کمال. در کتابهای فلسفی مثل سفر نفس مرحوم آخوند یا سفر نفس مرحوم حکیم سبزواری یا این بخشهای دیگر آنها همین کار را کردند متنها گفتند که این قوه اگر تحت رهبری عاقله باشد عقل نظریه نام دارد، تحت هدایت عقل عملی باشد یک نام دارد، تحت واهمه باشد تحت هدایت واهمه باشد یک نام دارد، گاهی متصرفه میگویند، گاهی متخیله میگویند، گاهی متفکره می گویند این متصرفه و متخیله و متفکره گفتن برای آن است که این دوز و دوز به رهبری یک قوه بالاتر باید انجام بگیرد اینها بحثش مربوط به کتابهای عقلی است ولی بالأخره انسان گرفتار این خاطرات هست برای ضبط خاطرات بالأخره باید انسان بشناسد که کدام قوه اش قوی است آن را مهار بکند در راه صحیح هدایت بکند

۸۷۰۹۰۳-۱۳۱-اسرا

(حَتَّى تَفْجَرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ) گاهی گفته میشود که این کلمات - معاذ الله - کلمات پیامبر است برای اینکه میوههایی که در عربستان نبود در قرآن نیست، میوههایی که در عربستان بود در قرآن است خب خدای سبحان فرمود ما برای هدایت هر کسی پیامبری به زبان آنها میفرستیم خود ما هم به زبان عربی مبین قرآن را ایجاد کردیم برای اینکه با این مردم میخواهیم حرف بزنیم بعد هم میگوییم «خطابا للناس» اینها به عنوان تمثیل است نه به عنوان تعیین نه این کلمات - معاذ الله - کلمات پیامبر است نه لایههای بالای پیامبر به لایههایی پایین پیامبر منتقل میکند آن مطالب خودشاخته را خود انسان در درون خود این قوا را تنظیم میکند بعضی که به تعبیر قرآن کریم مُختالاند مُختال همان باب «افتعال» «خَلَّ» است اختال یختال میشود مُختال اما آنچه که در زبانهای عادی رایج است تخیل است متخیل تخیل در قرآن کریم به کار نرفته هر چه مُختال است مختال یعنی انسان متخیل یعنی خیالباف، خیال زده کسی که در محدوده خیال کار میکند عقلش تعطیل است طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در دعاهايش عرض کرد خدایا «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ» [۱۲ سُبَات با

«سین» از همین یوم السَّبْت یعنی تعطیل خدایا ما به تو پناه میبریم از اینکه عقل خودمان یا عقل جامعه تعطیل بشود اینها که مختالاند عقلشان تعطیل است فرماندهی از خیال شروع میشود وقتی فرماندهی از خیال شروع شد از شهوت و غضب مدد میگیرند و به حس و دست و پا دستور میدهند و انجام میشود اینها میشوند آدمهای مختال که اینها مختال بالفعلاند، عاقل بالقوه اما افراد دیگر که عاقلاند اینها کسانیاند که با تلاش و کوشششان مطلبی را به عنایت الهی میفهمند گاهی با خطا و خطیئه همراه است گاهی خطا و خطیئه نیست وقتی اینها فهمیدند این مطلب را می دهند به قوه واهمه این مطلب کلی را جزیی میکنند بعد به یک هنرمند درونی می سپارند به عنوان قوه متخیله، قوه متخیله هم چند سال قبل بحث شد که غیر از قوه خیال است قوه خیال برای ضبط صور است متخیله بین قوه خیال و قوه واهمه است این متخیله کارش این است که صورتها را دوخت دو دوز میکند، معانی را با معانی میدوزد، معانی را با صور می دوزد آن کسی که قوه متخیله او قوی است او یک نقاش خوبی میشود، هنرمند خوبی میشود، مداح خوبی میشود، هجای خوبی میشود اگر بخواهد هجو کند هنرمندانه میکند، بخواهد مدح کند هنرمندانه میکند برای اینکه این وسط قرار داد صور را از خیال میگیرد، معانی را از واهمه می گیرد در دوخت و دوز ماهر است آنها که این قوه متخیلهشان ضعیف است در کار هنر و نقاشی و مدح و هجو و اینها خیلی قوی نیستند ضعیف اند ولی به هر تقدیر افراد عادی آنچه را که قوه عاقلهشان درک کرده است در خواب یا در بیداری به واهمه و خیال و متخیله میسپارند بعد تنزل میدهند به صورت یک کتاب در میآورند یا مقال می شود یا مقالت ولی کسی که معصوم شده است صدر و ساقه این جریان را خدا به عهده میگیرد همانطوری که در مجاری تحریکی میفرماید: ﴿مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [۱۳] این شخص طوری است که تحت ولایت الله استوقتی ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ [۱۴] شد ولی کار مولی علیه را به عهده میگیرد آن معارف را بخواهد تنزل بدهد خودش انجام میدهد در ظرف قلب رسول اکرم با دست دیگر میگیرد از مرحله قلب پیغمبر به واهمه پیغمبر با دستان بیدستی خدا جابهجا می شود از مرحله واهمه به خیال و متخیله پیغمبر با دستان بیدستی خدا تنظیم می شود از مرحله خیال و متخیله به لبان مطهر حضرت با دستان بیدستی جابهجا میشود چه در مجاری گوش، چه در مجاری دهن هم میتوان گفت «ما سمعت إذ سمعت و لكن الله سمع» هم میتوان گفت «و ما نطق إذ نطقت ولكن الله نطق» چه اینکه گفته شد ﴿مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [۱۵] این کلاً میشود حجه الله، میشود خلیفه الله، میشود ولی الله اگر ولی الله هست کار مولی علیه را باید ولی انجام بدهد دیگر نمیشود گفت - معاذ الله - خود پیغمبر از جایی گرفته به جای دیگر داده با اینکه صریحاً خدا فرمود: ﴿عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ﴾ [۱۶] تو چه میدانی این حرفها چیست قدم به قدم هم آدرس میدهد آدرس زمانی و زمینی میدهد در آن عصر نبودی ولی قصه این است، در آن سرزمین نبودی ولی قصه این است خب اگر لایه بالا به لایه پایین بدهد لایه بالا که خودش فاقد است چطور به لایه پایین بدهد هر چه هم ترقی بکند به مقام فنا برسد آن روز به عرضتان رسید که در مقام فنا انسان مستمع محض است حرف را آن باقی می زند نه آن فانی، بنابراین ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیامبر همه این مطالب را قدم به قدم تعلیم کرد، ارائه داد نه تعلیم مفهومی بلکه ارائه کرد همان کاری که نسبت به وجود مبارک ابراهیم خلیل کرد که ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ارائه کرد، اشهاد کرد، نشان داد، او دید بعد همانها را به صورت مفهوم در آورد و آن مفاهیم را به وجود مبارک پیامبر القا کرد و حضرت هم معنا را شنید، هم مصداق را مشاهده کرد، هم الفاظ را دید، هم آورنده لفظ را به نام فرشته دید و هم الفاظ را شنید و ذات اقدس الهی همه اینها را ایجاد کرده در حرم امن این نبوت و رسالت آن حضرت ۸۷۰۹۰۲-۱۳۰-اسرا

الهام

حدیث قدسی که معنا برای خدا، لفظ برای خدا، انسجام برای خدا ولی لفظ معجزه نیست، فصل سوم برای روایات معروف روایاتی که ائمه (علیهم ال سلام) وجود مبارک پیغمبر درباره احکام و حکم دارند که از آن به عنوان سننالنبی یاد میشود نماز هست، روزه هست این همه احکام را میگویند اینها به الهامات الهی است - معاذ الله - اینها که خودشان نگفتند نماز صبح دو رکعت است که، نماز صبح را به جهر بخوان که در قرآن دارد (وَقُرْآنَ الْفَجْرِ) [۳۷] نماز صبح را بخوانید اما نماز صبح دو رکعت است، «لا صلاة الا بطهور» [۳۸] لا صلاة الا بفاتحة الكتاب» [۳۹] نماز صبح دو رکعت است، دو رکعت را باید جهر بخوانی، جهر برای مردهاست اینها را همه اینها را ذات اقدس الهی از راه الهام به پیغمبر فرمود پیغمبر به ما، معانی برای خدای سبحان الفاظ برای پیغمبر سه فصل یعنی سه فصل حالا اگر ثابت شد با حدیث معتبر که وجود مبارک حضرت امیر میشود لسان الله این ضابط کلی به دست نمیدهد خیلی چیزها دارند که اینها هستند و ما نیستیم بر خلاف قرب نوافل، قرب نوافل یک اصل کلی است برای هر کسی است راه باز است عصمت شرط نیست در آنجا بر فرض ثابت بشود که با حدیث معتبر که انسان کامل لسان الله هست آیا این محصول قرب نوافل اوست که اضافه بر قرب نوافل دیگر نصیب او شده «يُحْتَمَلُ» یا محصول قرب فرایض اوست «يُحْتَمَلُ» یا جایزهایی است که در جریان خیر و امثال خیر به او دادند «يُحْتَمَلُ» اینکه او شده لسان الله از کجا اینطور شده معلوم نیست فقط این هست که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «أنا جنب الله» [۴۰] أنا لسان الله» و مانند آن حالا که لسان الله شد آیا این کلمات را که می گوید در حوزه قرآنی لسان الله هست یا در حوزه احادیث قدسیه لسان الله هست یا در حوزه روایات لسان الله؟ اگر روایتی داشت که در این حوزههای سهگانه دلالت کرد بر اینکه این الفاظ قرآن هم برای اوست چنین روایتی بر فرض ورودش مضروب علی الجدار است چون مخالف قرآن است دیدید چندین عقبه کثود را ما باید طی کنیم اولاً باید ثابت بشود حدیث قرب فرایض داریم یا نداریم یک، ثانیاً این تعبیراتی که شده است آیا این محصول قرب فرایض است یا تکمله قرب نوافل است یا جوازی است که ذات اقدس الهی در راههای دیگر به اینها داده، ثالثاً حالا اگر اینها لسانالله اند حوزه تکلمات آنها کجاست؟ اینها میتوانند بعضی از سور قرآنی را بگویند یا احادیث قدسیه را بگویند یا روایات دیگر را بگویند باید مشخص بشود اگر از همه این عقبههای کثود گذشتیم روایتی داشتیم که - معاذ الله - فلان آیه را وجود مبارک پیغمبر گفت همان روایت را میزنیم بر جدار برای اینکه مخالف قرآن کریم است خود پیغمبر فرمود به نام من دروغ زیاد جعل میکنند «ستكثر على القالة» [۴۱] و هر چه که از ما نقل کردند بر قرآن عرضه کنید ما وقتی بر قرآن عرضه میکنیم میبینیم قرآن به صورت شفاف میگوید که تک تک اینها را من قرائت میکنم تو گوش بده بعد به مردم بگو (إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ) [۴۲] اینها میشود عقبات کثود ۸۲۵-۸۷۰-۱۲۵-اسرا

شاکله

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ هر کسی شاکله خود را خود میسازد و برابر آن شاکله و روش و طریقه خود هم عمل میکند در هر دو کار هم مسئول است هم در ساختار شاکله مسئول است و هم در عمل برابر شاکله مسئول است ما کسی را بر شاکله بد نیافریدیم و شاکله بد هم لازمه ذاتی کسی نیست که مجعول نباشد نه لازم ذات است که مجعول نباشد، نه ما بر اساس قضای حتم به کسی شاکله بد دادیم و نه اجازه میدهیم کسی آن دستکاری کند و آنچه را که ما دادیم عوض بکند منتها این روبناها گاهی عوض میشود.

پس چهار مطلب است یکی اینکه آنکه ما دادیم فطرت حق است ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [۷] در سوره مبارکه «روم» در سوره مبارکه «شمس» هم فرمود: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [۸] اما این را پاک آفریدیم با ساختار حقگرای آفریدیم آلوده نبود و آلوده نکردیم به همه هم این طهارت را دادیم. پرسش:...

پاسخ: در اصل فطرت یکی اند البته در جاتشان فرق میکند، مراتبشان فرق میکند کسی که شیر طیب و طاهر خورده باشد، پرورشهای صحیح شده باشد، غذای طیب و طاهر خورده باشد با دیگران فرق میکند مربی خوبی داشته باشد نظیر مریم (سلام الله علیها) که کفالتش به عهده زکریا (علیه السلام) بود فرق میکند ولی آن نصاب لازم را که به وسیله او اشخاص مکلف میشوند و باید در برابر تکالیف الهی جوابگو باشند به همه داده است البته کسی که استعداد بیشتری دارد خب مسئولیت بیشتری دارد ولی آن لسان لازم برای همه هست پس آن مطلب اول ذات اقدس الهی همه را بر اساس فطرت توحیدی آفریده نه اینها «لا بشرط» اند، بیتفاوتند نه - معاذ الله - آلوده خلق شدند.

اصل دوم این است که فرمود ما کسی را اجازه نمیدهیم عوض بکند این فطرت را این ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ [۹] نه خود ما عوض میکنیم نه قدرت دیگری عوض میکند اما دیگری عوض نمیکند برای اینکه توان آن را ندارد، ما عوض نمیکنیم برای اینکه به احسن تقویم آفریدیم ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ [۱۰] حالا خواه به صورت بلال حبش باشد یا به صورت یوسف (سلام الله علیه) آن احسن تقویمی را که ذات اقدس الهی آفریده همان فطرت توحیدی است دیگر لذا به صورت نفی جنس فرمود: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ نه ما عوض میکنیم نه دیگری، دیگری قدرت ندارد ما هم که بر اساس احسن تقویم خلق کردیم.

و اما آنچه را که شیطان گفته بود که من آنها را اغوا میکنم، اضلال میکنم ﴿لَأُضِلَّنَّهُمْ﴾، ﴿لَأَمْنِيَنَّهُمْ﴾ [۱۱] ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ﴾ [۱۲] ﴿فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾ [۱۳] آن در روبناست یعنی این فطرت اصلی را ضعیف میکنند این فطرت اصلی را فراموش میکنند به حرف این فطرت اصلی گوش نمی دهند شاکله دیگر و ساختار دیگر پیدا میکنند و گرنه این قابل تغییر نیست اینکه شیطان گفت ﴿فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾ در اثر اضلال من تمنیه من ﴿لَأَمْنِيَنَّهُمْ﴾ من در حوزه امنیه و آرزو و آمال و آرمان اینها تصرف میکنم اینها آرمانگرای بیجهت میشوند، آرزوخواه بیجهت میشوند در اثر غوایت و ضلالت خلقت خدا را تغییر میدهند یعنی در روبنا، بله این میشود در حدّ اینکه ﴿قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ [۱۴] میشود آن فطرت را فراموش میکنند به یاد فطرت نیستند ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَّاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ [۱۵] دامنگیرشان میشود و مانند آن.

پرسش: اگر قابل تغییر نیست پس خلود بعضیها در جهنم به خاطر چیست؟

پاسخ: خلود در جهنم برای آن است که اینها کفری پیدا کردند این کفر زایل نیست آن اصلی ثابت است این خلود هم تأیید میکند که آن فطرت محفوظ است اگر آن فطرت از بین برود و اینها طبعاً بشوند یک حیوان درنده یا مار و عقرب جهنمی خب آن دیگر عذاب نیست میشود عزم آنکه گرفتار این مشکل شدند که خیال کردند بعد از مدتی انسان عادت میکند رنج نمیبرد غفلت کردند از اینکه آن صاحب خانه اصلی که در دنیا فراموش شده بود تدسیس شده بود، دسیسه شده بود، ﴿قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ [۱۶] او صاحب خانه اصلی است دارد رنج میبرد و خلود را هم او توجیه میکند و از مهمترین مسائل توجیه خلود عذاب و عدم تبدیل عذاب به عزم همین است که آن سرمایه اصلی هست یعنی انسانیت انسان محفوظ است و بیچاره دارد میسوزد آن هم که او فراهم کرده یک امر ثابتی است چون برای او ملکه شده دیگر بعد از مرگ هم که جا برای توبه نیست تا اینها را ملکه‌زدایی را رفع کند آن بیان نورانی

حضرت امام صادق (سلام الله علیه) که در رسائل مرحوم شیخ آمده که سؤال کردند این شخص موقتاً در حدود شصت، هفتاد سال مثلاً معصیت کرده چرا برای ابد باید بسوزد؟ حضرت در جواب فرمود این نیتش این بود که تا ابد هم بماند معصیت بکند این روایتی که مرحوم شیخ (رضوان الله علیه) در رسائل نقل کرده، خب این در حدی که مشکل تجرّی حل بشود در کتاب اصول آمده اما همچنان آن سؤال باقی است که خب شما همه شما فقها (رضوان الله علیهم اجمعین) فتوا دادید که گناه ناکرده را کیفر نمیدهند و نیتش این است که اگر باشد معصیت بکند شما که اینرا گناه نمیدانید این چطوری نه تنها میسوزد بلکه دائماً میسوزد از این به بعد دیگر مرز رسائل و اینها نیست این حرفها این یک ردیلت است و ثابت است و زوالناپذیر اگر زوالناپذیر است عذاب زوالناپذیر میخواید. پرسش: بعضیها می گویند احادیثی که درباره نیت آمده برای اهل سنت است. پاسخ: نه خب، خلود؟

پرسش: نه احادیثی که درباره نیت است اصلاً برای اهل سنت است. پاسخ: نه، بالأخره این خلود که بیان قرآن کریم است و در روایات ما هم هست که این شخص در مدت محدودی گناه کرده چرا عذابش نامحدود است؟ خلود عذاب نه تبدیل عذاب به عزم، بعضی خواستند از این دشواری علمی فاصله بگیرند گفتند انسان بعد از مدتی عادت میکند دیگر عذاب نیست. این سخن ناصواب است عذاب یا گاهی ممکن است انسان بگوید که یک گناه موقت ممکن است انسان را برای ابد محروم بکند مثل اینکه انسان چشم خودش را کور میکند ولی برای ابد نمیبیند اینها جوابهای ابتدایی است خب حالا کسی که چشمش را کور کرده درست است برای ابد نمیبیند اما این دیگر عذاب نیست چون خیلی از مواقع هست همین افراد نابیناها قاه قاه میخندند و لذت میبرند اما دائماً بسوزد نیست بله دائماً نمیبیند اما دائماً بسوزد، دائماً در رنج باشد ما نمونهاش را در عالم نداریم. به هر تقدیر آنجا آن شاکله نه ذات اقدس الهی به اینها داد نه لازمه ذاتی اینهاست. پرسش:...

پاسخ: این طبعاً این است، طبعاً همینطور است اما یعنی غالباً و طبعاً همین طور است عده زیادی را استثنا کرده ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ﴾ [۱۷] طبع انسان اینطور است این در بحثهای ﴿لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ [۱۸] و مانند آن گذشت یک توجیه خوبی هم سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) داشتند که بیش از پنجاه آیه در مذمت انسان است انسان هلوع است، انسان جزوع است، انسان منوع است، انسان قنوع است، ﴿كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [۱۹] این بیش از پنجاه آیه در مذمت انسان است و اما آیاتی هم در فضیلت و عظمت انسان است همه آن فضایل به فطرت برمیگردد که ﴿إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۲۰] همه به آن برمیگردد و همه رذایل هم به ﴿إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾ برمیگردد این انسان چون یک جنبه طینی و حمأ مسنون و امثال ذلک دارد این بخشایش نه طین او و بدن او این بخش از انسانیت او که به طین وابسته است به طبیعت وابسته است آن پنجاه، شصت آیه مذمت برای توده آنهاست اما آن بخشهایی که ﴿كَرَّمْنَا﴾ دارد، ﴿أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ﴾ [۲۱] دارد فضایل فراوانی را برای انسان ذکر میکند این برای ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ است و امثال ذلک ﴿كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ﴾ است، ﴿يَأْتِيهِمْ بَرْقٌ مِنْهُ﴾ [۲۲] است و مانند آن.

بنابراین این شاکله و ساختار روبنا این نه عین ذات است نه جزء ذات است و نه با قضا و قدر حتمی ذات اقدس الهی جعل شده است این دستساز خود انسان است وقتی ملکه شد دیگر دستبردار نیست لذا فرمود: ﴿كُلُّ يَفْعَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ این شاکله همان است که میتواند مصداق ﴿فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾ [۲۳] باشد و گرنه آن فطرت اصلی به صورت «لای» نفی جنس تبدیlnاپذیری او اعلام شده است ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ [۲۴] است شاکله قابل تغییر است، قابل

احداث است، قابل توبه است، قابل تبدیل است، قابل تکمیل است، قابل تضعیف است (كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ) بعضی بدنند بعضی بدتر، بعضی خوباند بعضی خوبرتر فرمود: (قَرَّبَكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا) این (أَهْدَى) نسبت به بعضیها افعَل تعیین است، نسبت به بعضیها افعَل تفضیل است خدا میداند که چه کسی هدایت شدهتر است آن در صورتیکه هر دو در مسیر حق باشند یکی بالاتر، یکی میانی اما اگر یکی حق بود یکی باطل، یکی صدق بود دیگری کذب دیگر اهدای تعیینی است نظیر (أُولُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ) است نه اهدای تفضیلی. (قَرَّبَكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا) این فِرَق آنها که ضالّاند خدا میداند آنها که اضلّاند خدا میداند، آنها که مهتدیاند خدا میداند آنها که اهدا هستند خدا میداند یعنی هر روشی را که انتخاب بکنند ذات اقدس الهی میداند برابر همانها هم اینها را کیفر میدهد (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ) این شاکله هم یکبار در قرآن کریم استعمال شده است گرچه بار دیگری که استعمال شده کلمه شَکَل است که در «ص» است (وَأَخْرَجْنَا مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجًا) [۲۵] وگرنه شاکله بیش از یکبار در قرآن کریم نیامده، خب.

پرسش:....

پاسخ: انسان فطرتاً به طرف خیر گرایش دارد طبیعتاً که به عالم طبع برمیگردد با حس برمیگردد با بدن باید کار بکند غالب این آیاتی که بیش از پنجاه مورد نزدیک شصت مورد است که (ظَلُومٌ) است، (جَهُولٌ) است، (هَلُوعاً) [۲۶] است، (مَنُوعاً) [۲۷] است، (جَزُوعاً) [۲۸] است، (أَكْثَرُ شَيْءٍ جَدَلًا) [۲۹] است، (فُتُورًا) [۳۰] است، «بَخِيلٌ» است اینها به آن جنبه ارتباطش با طبیعت برمیگردد که اگر جنبه‌هاش را با طبیعت تعدیل بکند آن قسمت فطرت راحت است این جهاد در درون هست دیگر بین این قسمت با آن قسمت.

پرسش:....

پاسخ: نه، انسان با این سرمایه خلق شده است که درک میکند که خدا حق است (لَا شَرِيكَ لَهُ) [۳۱]، معاد حق است (لَا رَيْبَ فِيهِ) [۳۲] این درک را ذات اقدس الهی به انسان داد انسان در دنیا مادامی که سرگرم طبیعت است توجه به آن درک ندارد چون توجه به آن درک ندارد درد را احساس نمیکند چرا آدم مَسْتُت درد را احساس نمیکند چرا با تخدیر عضو که بیحسی موضعی است یا بیهوش کردن کل بدن که انسان کلاً در اتاق عمل بیهوش است این بدن را قطعه قطعه میکنند، ارباً اربا میکنند و انسان درد را احساس نمیکند اگر یک آدم وارستهای باشد در همان حال ممکن است خواب خوب هم ببیند رابطه روح با بدن به وسیله اینکه بدن از کار افتاد ضعیف میشود آن روح در دیار مرسلات خودش دارد حرکت میکند این بدن را قطعه قطعه می کنند چون رابطه روح با بدن به وسیله بدن حفظ میشود این تخدیر شده است درد را احساس نمیکند خیلیها هستند که در اتاق عملاند دارند بدنش را قطعه قطعه میکنند اما بیچارهها درک نمیکند الآن اگر کسی یک مراسم جشنی داشته باشد برای پسرش یا برادرش صبح تا غروب به فکر استقبال مهمانان و بدرقه مهمانان و پذیرایی مهمانان است مسرور هم هست غروب که مهمانها رفتند همه بدرقه شدند این دفعه میبند پایش میسوزد کفشش را نگاه میکند میبیند میخی که در کفشش بود جوراب را پاره کرده پا را پاره کرده خون آمده خون کفش را گرفته و او اصلاً توجه نمیکرد این خون که الآن نیامده چون او حواسش، توجهش به جای دیگر بود به درد پا توجه نکرده بود خیلیها هستند (إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) [۳۳] مَسْتُت دنیا باند چه چیزی تهیه کنند، چه چیزی بخورند گرفتار اجوفیناند وقتی مُردند دفعه‌ای میبینند (فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) [۳۴] ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ [۳۵]، «فَإِذَا هُمْ كَذَا وَ كَذَا» اینطور است این فطرت بیچاره نمیسوزد این انسان است که میسوزد منتها این فطرت مجرای درک انسان است اگر کسی درک نداشته باشد که سوزشی ندارد که وقتی به هوش آمدند میبینند دارند میسوزند، خب.

پرسش:....پاسخ: آن برق آن آتش هم (يُسَبِّحُ)، آن مار و عقرب هم (يُسَبِّحُ)، آن چوب هم (يُسَبِّحُ).

پرسش: طبیعی انسان است.

پاسخ: طبیعی هم همینطور است آن تسبیح تکوینی و ملکوتی در آتش هم هست در سم هم هست این منافات ندارد که بعضیها نسبت به بعضیها زیانبار باشند آن سنگی که سر کسی را میشکند هم سر تسبیحگوی حق است هم آن سنگ در مسئله تکوین حساب دیگری دارد، خوب.

پس (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ) و این شاکله متعدد است ولی فطرت واحد است و شاکله جزء ساختار خود آدم است پس آن سخنی که جناب فخررازی و امثال ذلک دارد که نفوس ذاتاً متفاوتاند این ناصواب است البته در جاتشان فرق میکند اما نصاب لازم تکلیف را همه دارند آن اصل تکلیف را که اعتقاد به اصول دین و عمل به فروع دین که برای همه ما روشن است نصاب لازم را برای اصول دین و فروع دین همه انسانهای مکلف دارند البته بعضیها خیلی برترش را دارند در برابر آن نعمتی که خدا به آنها داده مسئولیت دیگری دارند مثل اینکه بر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نماز شب واجب بود و برخی از کارهای دیگر هم واجب بود که بر دیگران واجب نیست، خوب.

(قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ) این با «فاء» تفریع شما هر کاری بکنید تحت علم الهی است دیگر ضلالت و هدایت، اهدا و اضل همه اینها تحت علم خداست که چه راهی را انتخاب کردی.

پرسش:....

پاسخ: آن هم همینطور است آن نصاب اصلی را دارد ممکن است به اوج کمالات نرسد اما اصل اینکه توحید را بپذیرد، نبوت را بپذیرد، وحی را بپذیرد، درک دارد مثل دیگران است در این جهت فرقی ندارد که بله، آن مقامات والا را کمتر میرسند، خوب ۸۷۰۷۲۸-۱۰۸-اسرا

بیان ذلک این است که از آیاتی نظیر (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا) [۱] که در سوره مبارک ه «نحل» گذشت به خوبی برمیآید که انسان در بدأ پیدایشش از لحاظ علوم رایج حوزه و دانشگاه و مانند آن خالی است مجاری ادراک را که سمع و بصر و قلب است خدا عطا کرد تا از راه شنیدن و مطالعه و گوش دادن و فکر کردن عالم بشود این عصاره آی ه سوره «نحل» است که (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا) اینها علوم مهماناند که بعدها وارد نفس میشوند. از آیه سوره مبارک ه «شمس» برمیآید که یک علوم میزبان و صاحبخانههای را خدای سبحان به هر کسی عطا کرده است فرمود: (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) [۲] ذات اقدس الهی بدی بد و خوبی خوب را به انسانها الهام کرد و انسان با این نفس ملهمه به دنیا آمده است به بدن تعلق گرفته اینچنین نیست که از بدی ظلم باخبر نباشد، از خوبی عدل باخبر نباشد همانطوری که خدای سبحان به انسان شامهای داد که این شامه بوی بد و خوب را تشخیص میدهد، به او سامعهای داد که آهنگ بد و خوب را تشخیص داد، به او ذائقهای داد که غذای بد و خوب را تشخیص میدهد، به او فطرتی داد و نفسی اهدا کرد که حسن عدل و قبح ظلم را میفهمد این هم دو مطلب.

درباره گرایش فرمود گرایش انسان اینچنین نیست که مثل دانش او باشد او عدل را خوبی عدل را میفهمد و بدی ظلم را میفهمد علمش به عدل و ظلم یکسان است اما گرایش او به این دو یکسان نیست به یک طرف مایل است آن آیه فطرت است که در سوره مبارک ه «روم» مشخص فرمود: (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) [۳] این اصل سوم، اصل سوم یعنی اصل سوم تا کسی این اصول را از هم جدا نکند نتیجهگیریاش آسان نیست. در اصل سوم میفهماند که گرایش فرق میکند در اصل دوم دارد دانش فرق نمیکند او بدی را میفهمد همانطوری که

میفرماید خوبی را میفهمد اما میلش به بد و خوب یکسان نیست مثل اینکه ذائقه بد و خوب را تشخیص میدهد اما میلش به هر دو که یکسان نیست سامعه میفهمد آهنگ گوشخراش با آن آهنگ گوشنواز فرقیان چیست ولی میلش به یک طرف است. پس اصل اول آن است که انسان در علوم حصولی نظیر صنایع و حرف و امثال ذلک هیچ چیزی نمیداند بعد باید یاد بگیرد مجاری ادراکش هم آن است، اصل دوم آن است که از نظر مسائل ارزشی با سرمایه خلق شده است با علم میزبان خلق شده است خدا فجور و تقوا را به او الهام کرده است اصل سوم آن است که درست است که دانشش نسبت به این دو گروه یکسان است اما گرایشش یکسان نیست ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ أَنْ لَا تَبْدِيلَ لَخَلْقِ اللَّهِ﴾ [۴۱] و این بچه را رها بکنی به طرف صدق میرود اینچنین نیست که راستی و دروغ برای او یکسان باشد دروغ را بعد یاد میگیرد، خیانت را بعد یاد میگیرد اولین حرفی که میزند راست است دیگر گرایش انسان به طرف فجور و تقوا یکسان نیست گرایش انسان به طرف تقواست دانشش نسبت به هر دو علیالسواست هم میدانند هم میدانند عدل حسن است، هم میدانند ظلم قبیح است هر دو را علیالسوا میدانند اما میلش به عدل است و از ظلم رنج میبرد این سه اصل، سه اصل یعنی سه اصل. خدا غریق رحمت کند مرحوم شهید را ایشان در این آداب المتعلمین فی مفید و مستفیض نوشته طلبه حتماً باید یک مقدار ریاضی بخواند تا بتواند مطلب یک، دو، سه تا از این صفحه چندتا مطلب در نیامده نفهمد ملاً نخواهد شد این کتاب این صفحه چندتا مطلب دارد فرق این پنجتا مطلب با هم چیست، کدام اصل است کدام فرع، کدام مبناست کدام روبناست گفت حتماً طلبه یک مقدار ریاضی باید بخواند که فکرش فکر ریاضی بشود یک را از دو جدا بکند تا اینچنین نکند ملاً نمیشود این سه اصل باید مشخص بشود تا به اصول بعدی برسیم این همه یکسان است. آیات دیگر میگوید که قانونی که برای هدایت بشر آمده است علی وزان واحد است این اصل چهارم، اینچنین نیست که بعضیها به بعضی امور مکلف باشند بعضی مکلف نباشند همه در برابر قوانین اسلامی مکلفاند و قانون همه هم یکی است اگر نماز است برای همه است و اگر روزه است برای همه است و اگر حج و زکات است برای همه است و هر کسی در هر حالتی که باشد حکم آن حالت خاص را دارد پس قوانین اسلام، احکام اسلام برای همه علی وزان واحد است این هم از این. تخلفی که شده محاکم قضایی برای همه علی وزان واحد است اینطور نیست که یک قانون برای جرمی این قدر باشد با همان جرم برای مجرم دیگر طور دیگر باشد اگر زمانها فرق میکند برای همه فرق میکند، اگر مکانها فرق میکند برای همه فرق می کند اگر گفتند ماههای حرام جریمه سنگینتری دارد برای همه دارد، اگر گفتند حرماً جریمه سنگینتری دارد برای همه دارد برای همه علی وزان واحد است این هم یک اصل. جریان برزخ و ساهره قیامت و بهشت و جهنم هم برای همه یکسان است هر کسی در برابر عمل خودش عمل قلبی و قالبی علی وزان واحد محکوم است و مطرح است. این اصول را که پنج، شش اصل مشترک مستفاد از قرآن کریم به دست بیاوریم معلوم میشود که انسانها نمیتوانند حقایق گوناگون داشته باشند اگر حقایق گوناگون دارند چگونه احکام مساوی، محاکم مساوی، پاداش و کیفر مساوی دارند لابد حقایقشان یکی است اصولی هم که مسئله اختیار را ثابت میکند ﴿قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [۵۵] علی وزان واحد است، ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [۶۱] علی وزان واحد است، ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ [۷۱] که هر گونه جبری را نفی میکند علی وزان واحد است پس همگان مختارند، همگان آزادند، همگان از اکراه مصونند، همگان از جبر مصونند قوانین همه یکی، محاکم همه یکی، پاداش و کیفر هم یکی این نشان میدهد که بستر انسانیت که نفس انسانی است واحد است نعم، شاکلهها فرق میکند این شاکله ساخته خود آدم است شاکله این ساخته پدر و مادر اوست، شاکله ساخته محیط اوست اما هیچ کدام از این شواکل اختیار را از انسان نمیگیرد درست است ممکن است او را با دشواری همراه بکند ولی او همچنان مختار هست البته اگر کسی با صعوبت و دشواری مبارزه کرد به کمال برتر رسید پاداش بیشتری میگیرد این اصل کلی برای همه است اما اینچنین نیست که شاکلهها فرق بکند، گوهرها فرق بکند بعضی به طرف خیر ذاتاً مایل باشد یا قضای الهی افرادی را به طرف خیر بکشاند، افرادی را به طرف شر بکشاند بدون اختیار آنها، بدون اراده آنها اینچنین نیست انسان در تمام حالات مختار است آن معصوم هم مختارانه معصوم است، آن عاصی هم مختارانه عاصی است ۸۷۰۷۲۹-۱۰۹-اسرا

پس این شاکله را خود انسان یا ساختار درونی او را پدر و مادر و مانند این میسازد این روایت نورانی هم از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) هست هم مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله علیه) در کتاب مکاسب محرمة نقل کرد هم در جوامع روایی ما هست که حضرت فرمود: «کسب الحرام یبین فی الذریۃ» [۱۵] بالأخره مال حرام در ذریه ظهور میکند چه رسد به فرزند اول و دوم، خب بالأخره همین است که نطفه میشود، همین است که بعد به صورت فرزند در میآید دیگر حضرت فرمود: «کسب الحرام یبین فی الذریۃ» خب این پدر مؤثر است و مقصر، مادر مؤثر است و مقصر لکن اختیار را از کودک نمیگیرند، بنابراین شاکله را خود انسان میسازد زمینهاش را البته محیط و غذای پدر و مادر و اینها فراهم میکند ولی هیچ کدام از اینها باعث سلب اختیار نمیشود برای اینکه اگر انسان مجبور میشد آن اصول کلیه محکم نبود آن اصول کلیه نشان میدهد که قانون همه یکی، محاکم همه یکی، پاداش و کیفر همه یکی، بهشت و جهنم همه یکی معلوم میشود اصل واحد است و هیچ کسی در کار خودش مجبور نیست. این سخن جناب فخر رازی بر اساس همان مکتب باطل جبر اشعری نشأت گرفته است که ایشان بعد از اینکه دو قول نقل کرد فرمود: «والمختار عندی القسم الأول» که نفوس در جوار حشان مختلف است. مرحوم امینالاسلام (رضوان الله علیه) دارد که این آیه ارجا آیههای است که در قرآن کریم است [۱۶] البته به نظر بعضیها چون بعضیها ارجا آیه را آیات دیگر میدانند امیدبخش ترین آیه این آیه است آنها که شاکله خود را با فطرت الهی هماهنگ کردند و هماهنگ نگه داشتند البته برای آنها خیلی امیدبخش است

پرسش:....

پاسخ: خیلی آسان برمیگردد یعنی اگر بخواهد توبه کند از آن طرف فیض ذات اقدس الهی فراوان است دیگر برای او دشوار است اما نسبت به ذات اقدس الهی که «مقلب القلوب و الأبصار» است که سخت نیست اگر توبه کرد جدا برگشت خدای سبحان (فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى) [۱۹] فرمود ما کار را برایش آسان میکنیم

علم الهی تابع شاکله است چون این شخص شاکله ساخت و برابر شاکله عمل میکند خدای سبحان میداند که این شخص چه موقع شاکله میسازد؟ چطور برابر شاکله عمل میکند؟ چطور دستور پیغمبر را زیر پا میگذارد و مانند آن چون او میکند خدا میداند نه آن خیال باطل جبری که چون خدا میداند این کار باید بشود میشود جبر، خدا کار خودش هم میداند اگر علم خدا علم ازلی علت عصیان باشد یا علت جبر باشد - معاذ الله - خود خدا هم باید مجبور باشد که برای اینکه خودش میداند دارد چه کار میکند قبل از اینکه بکند میداند علم خدا باعث جبر نیست چون اینچنین میشود خدا میداند نه چون این خدا میداند حتماً باید اینچنین بشود میداند که فلان شخص شاکله میسازد و میداند که چقدر طول میکشد تا شاکله ساخته بشود میداند که میتواند این ساخته را به هم بزند ولی نمیزند و میداند که برابر این شاکله عمل میکند چون اینچنین است خدا میداند نه چون خدا میداند الا و لابد این شخص باید بیراهه برود

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرْبُكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا) در صحیفه سجادیه در دعای نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) دعای چهارم آنجا این واژه شاکله به کار رفته دارد «اللَّهُمَّ وَ أَوْصِلْ إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ» که «الَّذِينَ قَصَدُوا سَمَتَهُمْ وَ تَحَرَّوْا وَجْهَتَهُمْ وَ مَضَوْا عَلَى شَاكِلَتِهِمْ» اینها به همان روش و طریقه و سیره حرکت کردند شاکله یعنی سیره، سیره را خود انسان میسازد اینهایی که تبدیل کردند دستور به توبه دادند این همه مشرکین بودند که برگشتند این همه بعضیها مسلمانها بودند که مرتد شدند راه برای دو طرف تا زمان مرگ باز است اینطور نیست که راه یک طرفه باشد یک عده ایمان آوردند،

یک عده کفر ورزیدند، یک عده عاقبت به خیر شدند، یک عده عاقبت به شر شدند در همه حالات انسان مختار است پس شاکله را خودش میسازد بعد برابر آن شاکله دارد حرکت میکند.

پرسش:...

پاسخ: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ یعنی هر کسی بر طریقه خودش طریقه را خودش انتخاب کرده دیگر نه شاکله الله ضمیر «ه» به آن شخص برمی گردد شاکله او یعنی طریقه او آن تشکلی که خودش ساخته، آن راهی که خودش ساخته برابر او هم عمل میکند بعد از اینکه فرمود یک عده مؤمنانند، یک عده ظالم و ظالمین اینچنینانند که ﴿كَانَ يَتُوسَّأُ﴾ [۲۳] فرمود: ﴿كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾، ۷۲۹-۸۷۰-۱۰۹-اسرا

﴿كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ که این تنوین آن مضافیه را نشان میدهد یعنی کل واحد از مؤمنین و کافرین، کل واحد از عادلان و ظالمان اینها ﴿يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ و مشخص شد که این شاکله،

شاکله ایمان و کفر به وسیله خود انسان ساخته می شود آنکه به وسیله ذات اقدس الهی ساخته شد شاکله فطرت توحیدی است هم «کل مولود یولد علی الفطره» [۵] را تعیین می کند، هم آیه سوره مبارکه «روم» این را تأیید میکند که ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [۶] هم آیه سوره مبارکه «شمس» تشریح میکند که ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * قَالَ هُمْهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [۷] هم ادله دیگر.

بنابراین این شاکله ایمان و کفر دستساز خود انسان است وگرنه آنچه را که خدای سبحان آفرید فطرت توحید است و لاغیر یک شاکله دیگری است که آن شاکله هم متنوع و مختلف است، هم اختلاف منشأ برکت است و آن در اثر استعدادها

گوناگون است چون بالآخره بشر نیازمند به علوم فراوان است یک و فنون متعدد است دو و هیچ بشری

به تنهایی جامع همه علوم و همه فنون باشد نیست این سه، پس اختلاف ضروری است چهار، این اختلاف رحمت

است بعضی باید استعداد علمی داشته باشند بعضی استعداد عملی، بعضی استعداد اجرایی داشته باشند بعضی

استعداد قضایی علوم هم مختلف است بعضی باید مستعد علوم تجربی باشند بعضی مستعد علوم تجریدی، علوم

تجربی هم شعب فراوان دارد علوم تجریدی هم شعب فراوان دارد این اختلاف استعدادها زمینه برای فراگیری علوم

متعدد، فنون متعدد، صنایع متعدد، حرفه‌های متعدد است این عین رحمت است اینکه گفته شد «الناس معادن

كمعادن الذهب والفضة» [۸] آنچه که به این معنا برمیگردد یعنی به اختلاف استعداد، به اختلاف گرایشها، به اختلاف

سلیقهها نعمتی است برای اینکه تساوی در اینجا هم نقص است هم زیان بار اگر همه بشرها گرایش به علم طب

میداشتند همه میشدند طبیب در عین حال که طب محترم است و طبیب محترم مع ذلک این عین نقص بود برای

اینکه سایر حرفهها میماند اگر همه مهندس بشوند سایر حرفهها میماند، همه روحانی بشوند سایر حرفهها میماند،

همه ادیب بشوند سایر حرفهها میماند هم علوم انسانی باید رشتههای گوناگون داشته باشد، هم علوم تجربی، هم

علوم تجریدی آنجا که اختلاف هست و رحمت است در عین حال که به مبادی قابل و شرایط خاص مرتبط است

استنداشان به ذات اقدس الهی نه تنها مشکلی ندارد رحمت است این روایت را مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در

روضة کافی یعنی جلد هشت کافی که بخش پایانی کافی است آنجا این روایت را نقل کرده که «الناس معادن كمعادن

الذهب والفضة» آنگاه انبیای الهی آمدند این معادن را اثاره میکنند ثوره یعنی شکفتن، اثاره یعنی شکوفا نمودن کار

انبیای الهی آن است که «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ» که در خطبه اول نهجالبلاغه است ثوره میکنند، شکوفا میکنند،

شکفته میکنند این استعدادها را به فعلیت میآورند تا اینها آن استعدادها را شکفتهشان را وقتی به فعلیت رسیده

دیدند دوباره برگردند یک خدمت متقابلی به ادله نقلی بکنند یعنی انبیا (علیهم السلام) این استعدادها را شکوفا

کردند «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ» شد طبق خطبه اول نهجالبلاغه علما که آن دفينه‌های عقلیشان به فعلیت رسید

به خدمت روایات و آیات میروند «یشیروا دفائن النقول» میشود این مجتهدان فراوانی که از یک آیه یا یک روایت چندین حکم فقهی استفاده میکنند اینها مردان الهیاند که «اثارنا دفائن النقول» الآن شما میبینید بخش وسیع مکاسب مرحوم شیخ با یک روایه عروه واثقی حل شده است در جریان بیع فضولی و هر کتاب فقهی فحل دیگری را سر بزیند همین طور است یک روایت را وقتی به دست مرحوم صاحب جواهر دادید به دست مرحوم آخوند دادید، به دست مرحوم شیخ دادید اینها «یشیروا لنا دفائن النقول» این همه مطالب را از همین روایت در آوردند دیگر این «عن امتی تسع» [۹] بیش از یک خط نیست این همه مطالب عمیق برائت اصول را همه از همین یک خط در آوردند دیگر این میشود «یشیروا لنا دفائن النقول» متقابلاً دوباره همان روایات یک سلسله دفائن عقول آنها را اثاره میکند همین شیخ انصاری وقتی خدمت یک آیه یا یک روایت میروید به برکت آنها آن دلفینیهایی که در درون درون او نهاده شده است میبینید شکوفا میشود که دیگر آن روایت نمی تواند یک طلبه مبتدی را شکوفا کند این تعامل متقابل عقل و نقل که گاهی «یشیروا لنا دفائن العقول» میشود، گاهی «یشیروا لنا دفائن النقول» میشود الی یوم القیامه ادامه دارد، خب اینها همههاش برکت است اینگونه از استعدادهای مختلف را به ذات اقدس الهی اسناد دادن عین رحمت است بگویند چرا این شخص ذوق شعری دارد فلان شخص ذوق شعری ندارد بسیار خب، حالا عکس کردیم مگر از نظر جهانبینی مشکل حل شد زید به جای عمرو شاعر شد، عمرو به جای زید مهندس شد «الكلام، الکلام» همه مهندس بشوند تساوی است ولی نقص، همه ادیب باشند تساوی است ولی نقص، کمال در همین تفاوت است حالا علل و عوامل قابلی نقش دارند خانواده نقش دارد، غذا نقش دارد، شیر نقش دارد، محیط دبستان و دبیرستان نقش دارد، محیط جامعه نقش دارد آنها مبادی قابلیند اینها هیچ مشکلی نیست اینها را به مبادی قابلی نسبت بدهیم صحیح است، به مبدأ فاعلی اسناد بدهیم صحیح است چون هیچ کدام جبر و اکراهی را به همراه ندارد بالأخره این شخص ادیب است دیگر کسی او را مجبور نکرده که در مدح کسانی شعر بگوید که در روایات آمده «احثوا فی وجوه المدّاحین التراب» [۱۰] خب این هم میتواند دعبل خزایی بشوند، این هم میتواند مانند مدّاحان دیگر بشود اگر کسی طبیب شد اگر کسی مهندس شد راه برای حلال و حرام هر دو طرف به روی او باز است بنابراین اختلاف استعداد اگر شاکله به این معنا باشد گرچه مبادی قابلی بی اثر نیستند اما اسناد اینها به ذات اقدس الهی نه تنها نقص نیست رحمت است که «الناس معادن کمعادن الذهب والفضة» [۱۱] ولی درباره ایمان و کفر هرگز شاکله کسی کفر نیست و هرگز کسی ظالماً یا کافراً خلق نشده «کل مولود یولد علی الفطرة» [۱۲] سوره مبارکه «روم» این است، سوره مبارکه «شمس» این است آیات فراوان این است در همان بخشهای دیگر همین سوره مبارکه «اسراء» که آیاتش قبلاً خوانده شد آنها هم تشریح میکند که هیچ کسی در کارگاه الهی مورد ستم قرار نمیگیرد (وَلَا يَظْلَمُونَ فَتِيلًا) این یک چیز مختصری که انسان با دو انگشت خود این را مفتول میکند این را میگویند فتیل فرمود به همین اندازه کسی ستم نمیشود یا به اندازه قِطْمیر آن پوست نازک روی هسته خرما کسی ستم نمی شود در همین سوره مبارکه «اسراء» که آیاتش قبلاً خوانده شد آیه ۷۱ و ۷۲ این بود «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فَمَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا * وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمٰی فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی وَاَصْلُ سَبِيلًا) خودش را کور کرده ما همه را بصیر خلق کردیم ولی این خودش را عمداً نابینا کرده.

فتحصل شاکله هیچ کسی جز فطرت توحید نیست منتها یک عده این شاکله توحیدی را دفن میکنند میشود (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) [۱۳] یعنی «دسّسها» یعنی تدسیس کرده یعنی دسیسه کرده یعنی این فطرت الهی را که امانت بود بین اغراض و غرایز دفن کرده یک مُشت خاک که غریزه و شهوت و غضب روی آن ریخته آن بیچاره را زنده به گور کرده و الآن حرف هوا را میزند نه حرف فطرت را آن وقت آن همیشه در عذاب است و هویت اصلی و شناسنامه

انسان هم همان است اینها عوارضی است که روی مهمانهای هستند که آن به صاحبخانه ستم کردند و بعد اینکه روی فطرت آمده^۱ شاکله انسان شده حالا یا کفر است یا ظلم است یا هر چه باشد. اما آن شاکله به معنی اختلاف استعداد که بخشی از روانشناسی او را تأمین میکند این هم نعمت الهی است و هم اسنادش به مبادی قابل محذوری ندارد و اسنادش هم به ذات اقدس الهی «فیما یرجعوا الی الایجاد» محذوری ندارد برای اینکه این رحمت است و کرامت است و عنایت است و نظم عالم مربوط به آن است ۸۷۰۷۳۰-۱۱۰-اسرا

فتحصل^۲ «أن هاهنا اموراً» یک قسم ایمان و کفر است شاکله همه را فطرت توحیدی باید دانست به ذات اقدس الهی منسوب است این ایمان و کفر بعدی به حسن اختیار یا سوء اختیار خود افراد است.

امر دوم درباره اختلاف استعدادها و گرایشهاست یکی ادیب است یکی شاعر است یکی خوشنویس است، یکی خوشآهنگ است همانطوری که صورتها یکسان نیست سیرتها هم یکسان نیست این هم در عین استناد به مبادی قابل اسنادشان به مبدأ فاعلی به نام ذات اقدس الهی هیچ محذوری ندارد برای اینکه سبب کمال است در بعضی از روایات همانطوری که ملاحظه فرمودید شاکله را به نیت تفسیر کردند که این بیان مصداق است منظور این نیت آن نیت ملکهای است نه نیت حالی یا فعلی یک وقت انسان موقع نماز نیت میکند این نیت هم مسبوق به عدم است، هم ملحق به عدم قبل از نماز نیت نبود، بعد از نماز هم نیت نیست این فقط در حال نماز است گاهی نیت به معنی قصد، این امر ملکهای است کسی که مسافرت قصدی دارد این مسافر تا به مقصد نرسیده است قاصد است مقصد انسانها هم کدح الی لقاءالله است تا آنجا نرسیده تا به دارالقرار نرسیده این قصدش هست. پس اگر شاکله در بعضی از روایات به نیت تفسیر شده است منظور نیت فعلی نیست نیت ملکهای است این یک، و آن نیت ملکهای هم به معنی قصد است یک مسافر قاصد است حالا خواه بالاجمال، خواه بالتفصیل وقتی که این سفر را دارد ادامه میدهد قصدش این است که به مقصد برسد و مقصود را بیابد این دو.

آن روایت نورانی که مرحوم شیخ در رسائل نقل کرده که چرا عدهای در مدت محدود گناه کردند ولی عذاب نامحدود میبینند امام(سلام الله علیه) فرمود نیت او این بود که اگر زنده بماند گناه کند منظور از آن نیت این نیت فعلی که در صوم و صلات معتبر است نیست برای اینکه با نیت گناه کسی را عذاب نمیکند چه رسد به خلود آن نیت همان شاکله است یعنی نیت ملکهای و قصد ملکهای که به صورت یک فصل مقوم در آمده است و عالماً عامداً انسان برابر با آن قصد چون راهی را در پیش دارد حرکت میکند و عمل میکند و این قصد و این شاکله عالماً و عامداً برای اینها حاصل شده است حدوثاً، عالماً و عامداً برای اینها مؤثر است بقائاً آن قدری اینها شیفته همین شاکله خودشان هستند که وقتی از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال میکنند آیا ذات اقدس الهی به معدومها علم دارد حضرتش فرمود خدا به معدوم علم دارد یک، به معدوم ممتنع هم علم دارد دو، چون بعضی از معدومها ممکنالوجودند بعداً یافت میشوند ولی بعضی از معدومها ممتنعالوجودند. سه، این معدوم بر فرض وجود اگر موجود بشود چه خواهد کرد هم علم دارد سه، آن وقت استشهاد فرمودند به آیه سوره مبارکه «انعام» که برخی آنقدر ملحدانه در عالم زندگی کردند وقتی به دوزخ رفتند آنها درخواست رجوع به دنیا میکنند خدا میفرماید: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾ [۱] فرمود اینها که درخواست بازگشت به دنیا میکنند یک اُمْنیه کاذب است زیرا اگر اینها بر فرض محال به دنیا برگردند باز همان روش سوء را دارند رجوع جهنمها به دنیا معدوم است یک، و این معدوم هم معدوم ممتنع است نه معدوم ممکن برای اینکه دنیایی نمانده تا اینها برگردند اگر ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾، اگر ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ [۲]، اگر ﴿تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ﴾ [۳] کل نظام برچیده شد دیگر دنیایی نیست تا او دوباره

برگردد به دنیا یک عالم جدیدی ممکن است ذات اقدس الهی بعد خلق کند ولی آن دنیای قبلی دیگر نیست حالا وقتی دنیایی نباشد رجوع این جهنمی ملحد از جهنم به دنیا نه تنها معدوم است بلکه معدوم ممتنع است ولی بر فرض وجود که اگر این معدوم ممتنع موجود بشود چه خواهد شد را هم خدا میداند فرمود: ﴿لَوْ رَدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾ نظیر آنچه که در «سوره مبارکه «انبیاء» آمده که ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [۴] تعدد آلهه معدوم است یک، معدوم ممتنع است دو، بر فرض وجود این معدوم ممتنع اگر یافت میشد اثرش چه بود را هم خدا میدانست و بیان کرد سه، خب پس آن شاکلهای که در روایات به نیت تطبیق شده و برابر همان روایات مرحوم شیخ در رسائل آن روایل دیگر را نقل کرده که سرّ خلود آن است که اینها اگر بمانند معصیت میکنند یعنی روش اینها، منش اینها، گرایش اینها، بینش اینها چیزی است که دین را افیون میدانند و اسطوره میداند و باطل میدانند - معاذ الله - و جز الحاد به چیزی نمیاندیشند اینها اگر ابداً هم زندگی کنند ابداً معصیت میکنند از جهنم هم برگردند به دنیا باز معصیت میکنند آن وقت این الحاد یک کفر است یک کفر ریشه‌دار و این کفر ریشه‌دار ثابت است و این کفر ریشه‌دار ثابت عذاب ثابت دارد این میشود خلود و گرنه برای آن عذاب بدنی هفتاد سال کسی را مخلصاً عذاب نمیکند این چون در دست دلش یک گناه ثابت مخلص دارد این گناه با عذاب مخلص باید پاسخ داده بشود بنابراین شاکلهای که در روایات آمده نظیر نیت به معنای نیت حال الصلوات نیست ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا﴾ ۸۰۶-۸۱۳-اسرا

فرمود: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ هر کسی بالأخره راه خاص خودش، روش خاص خودش که انتخاب کرده شاکلهای که ذات اقدس الهی داد ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ همه را به فطرت توحید آفرید یک، همه را مستوی‌الخلق آفرید دو، هیچ کس را ناقص خلق نکرد همه را با سرمایه آفرید سه، در سوره مبارکه «روم» فرمود: ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ [۲۱] به عنوان نفی جنس فرمود ما همه را به فطرت توحیدی آفریدیم نه در گذشته، نه در حال، نه در آینده کسی را بدون فطرت توحیدی خلق نکردیم و نمیکنیم در «سوره مبارکه «شمس» هم فرمود: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ [۲۲] قسم به جان آدمی و قسم به کسی که انسان را مستوی‌الخلق خلق کرد ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ هیچ کسی را ناقص‌الخلق خدا خلق نکرد مسئله بدن در اثر تقصیر پدر و مادر که رعایت مسائل بهداشت نکردند حرف دیگر است اما روح کسی را خدا ناقص خلق نکرده مستوی خلق کرده چرا؟ برای اینکه هر کسی را این سرمایه الهام به او داده.

آنگاه «فَإِنْ قِيلَ»، «فَإِنْ سُئِلَ»، «فَإِنْ طُلِبَ» «ما تسوية النفس» اینکه خدا فرمود: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ تسویه نفس، مستوی‌الخلق بودن روح به چیست؟ جواب: ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [۲۳] انسانی که ملهم است و بد و خوب را تشخیص میدهد ناقص‌الخلق نیست هیچ کس نیست که بد و خوب را تشخیص ندهد فرمود ما همه را در مکتب الهام آموختیم که چه چیزی بد است چه چیزی خوب است ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ آنگاه انبیا را فرستادیم که این سرمایه را شکوفا کند که «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» [۲۴] همین است فرمود اینکه دفینه است و گنجینه است و ما به آنها دادیم و الهام کردیم و در درون اینها نهادینه شده است یک عده را هم فرستادیم که اینها را شکوفا کنند، اثاره کنند، ثوره کنند، شکوفا کنند و کردند پس بنابراین این شاکلهای است که ذات اقدس الهی داد حالا اگر کسی آمده این را دفن کرده برای خودش یک قصر دیگری ساخته آن وقت میشود «شاکلته» و شاکتیه» فرمود: ﴿كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ هر شکلی، هر ساختاری، هر منهجی را که خودش انتخاب کرده به همان روش عمل میکند اگر در «سوره مبارکه «یونس» گذشت که ﴿دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا﴾ [۲۵] شاکله او این است، اگر در سوره «فصلت» آمده ﴿فَذُو دَعَاءٍ عَرِضٍ﴾ [۲۶] شاکله او این است، اگر در این سوره آمده که ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا﴾ شاکله او این است این

شاکله را خودش باید انتخاب بکند اول حال است،^۱ بعد مَلکه است، بعد به منزله فصل مقوم است بعد فصل مقوم که رسید دیگر صریحاً به انبیایشان میگویند ﴿سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ﴾ [۲۷] برای ما هم بیتفاوت است و ذات اقدس الهی هم به پیامبرش میفرماید: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [۲۸] اینها دیگر حالا راه دیگر رفتند.

این مدعاها را حکمت متعالیه تبیین میکند که چطور میشود انسان که با فطرت اصلی خلق شد کجا حرکت میکند، در چه مسیری حرکت میکند که آن اوصاف تلخ اول برای او عاریه است، بعد برای او لازم است، بعد برای او مقوم وقتی فصل مقوم شد و انسان شده نوع متوسط نه نوع اخیر و شده جنس سافل اینکه دیگران میگفتند حیوان جنس سافل است تحت او انواع است حکمت متعالیه میگوید خیر، رهنمود قرآن این است که انسان جنس سافل است و تحت او انواع متعدّد است و انسان در سر چهارراه است یا به طرف بهیمیه شدن حرکت میکند حقیقتاً یا به طرف درندهها حرکت میکند حقیقتاً یا به طرف شیاطین جزء شیاطینالانس میشود حقیقتاً یا میشود بار دیگر از ملک پُرآن شوم میشود حقیقتاً آنگاه میشود «انسان ملک»، «انسان شیطان»، «انسان سبع»، «انسان بهیمی» همین انسان میشود نوع متوسط، میشود جنس سافل با حرکت جوهری این چهارراه را طی میکند دیگر مجاز نیست اگر گفتند ﴿أَوَّلِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [۲۹] یا گفتند ﴿شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾ [۳۰] یا گفتند «مع الملائکة» وجود مبارک

حضرت امیر نامه‌ای که برای دربار امویان نوشته مرقوم فرمود که خیلیها میروند در جبهه شهید میشوند اما از ما اگر کسی شهید شد می شود حمزه سیدالشهداء و خیلیها میروند جبهه جانباز میشوند از ما اگر کسی رفته دست داده میشود جعفر طیار که «یطیروا بهما مع الملائکة فی الجنان» دیگر همسفر فرشتهها میشود با آنها سفر میکند، با آنها طیران دارد [۳۱] شاید قبلاً هم این بحث گذشت اینکه مرحوم کلینی نقل کرده در اوایل معالم هم هست که فرشتهها پرها را زیر پای طلبهها پهن میکنند نه برای اینکه اینها پر در آوردن یاد بگیرند که بروند شرق یا غرب آن می شود پرنده مهاجر که به طمع تالاب حرکت میکند آن ملائکه پر در آوردند پر پهن کردند طلّاب را گفتند روی پر ما بنشینید که شما هم مثل ما پر در بیاورید شما هم پرواز یاد بگیرید شما از جهت پرواز کنید نه در جهت، نه از قطب برای تالاب بیابید شمال یا به عکس شما از طبیعت حرکت کنید، از جهت حرکت کنید نه در جهت این بیان نورانی حضرت امیر است فرمود ما هم برادر دادیم جبهه رفته دوتا دست داده خدا به او دوتا بال داده که «یطیروا بهما مع الملائکة فی الجنان» شما ذیل آیه اوایل سوره مبارکه «فاطر» که دارد ملائکه ﴿أَوَّلَىٰ أُجْنِحَهُ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرَبَاعَ﴾ [۳۲] آنجا ملاحظه میفرمایید که بعضی از جانبازان که دستشان را دادند با ملائکه محشور میشوند وجود

مبارک قمر بنی هاشم در چه حالت است؟ وجود مبارک جعفر طیار در چه حالت است؟ این در مجموعه روایات ما هست ولی بخشی از این مطالب هم در نامه حضرت امیر هست هم در ذیل آیه ﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أَوَّلَىٰ أُجْنِحَهُ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرَبَاعَ﴾ آنجا هست که بعضی از انسانها بال در میآورند که مانند ملائکه پرواز میکنند ۷۲۷-۸۷۰-۱۰۷-اسرا

نعمت مادی را قبول میکند ﴿إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ﴾ ولی به جای اینکه شاکر باشد کفران دارد نعمت مادی را رد نمیکند فرمود: ﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ﴾ به جای اینکه بگوید ﴿هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي﴾ [۲۸] رو برمیگرداند، اعراض میکند شاکر نیست بیجا صرف میکند ﴿أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ﴾ اما همین شخص اگر نعمت الهی از او گرفته بشود به جای اینکه تضرّع کند، ناله کند، دعا کند ناامید میشود بد و بیراه میگوید برای اینکه این اصلاً راه گم کرده است فرمود: ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا﴾ ما به او شر ندادیم خیر اگر هست برای ماست این را به صورت متکلم معالغیر به خود اسناد داد فرمود: ﴿أَنْعَمْنَا﴾ نه اینکه «أصبناهم بالشر» یا او را ما به شر مبتلا کردیم او در اثر بدرفتاری به ویل شر افتاده است که شرّ با او تماس گرفت ما به او ندادیم او خودش به طرف شرّ رفت این یک، به جای اینکه در این

حال به رحمت الهی امیدوار باشد و اهل نیایش و دعا باشد اهل یأس و ناامیدی است هم «کان» را که نشانه استمرار است ذکر فرمود، هم «یئوس» که صیغه مبالغه است بیان کرد فرمود: «كَانَ يَتُوسًا» این اینطوری هست اصلاً، روشش و طریقه‌اش این است.

بنابراین البته این برای بعضی افراد است بعضی افراد هم وقتی که مشکلی پیدا کردند (دُعَاءِ عَرِيضٍ) آن وقت دعا و ناله و لابه و ضجه او بلند است اینها را هم در سوره مبارکه «فصلت» هست اما اینها برای یک گروه دیگر است آنکه در سوره مبارکه «فصلت» هست فرمود وقتی آسیب میبیند (فَذُو دُعَاءِ عَرِيضٍ) آیه ۵۱ سوره مبارکه «فصلت» این است (وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءِ عَرِيضٍ) اینها باز بهتر از آن گروه اولاند گروه اول با این گروه دوم مشترکی دارند و آن این است که هر دو در حال راه اهل اسراف و اترافاند، اهل اعراض و رو برگردانی از صحنه حقاند و مانند آن، اما تفاوت آن گروه با این گروه این است که آنها (كَانَ يَتُوسًا) به جای اینکه در حال آسیب متوجه خدا و ناله و دعا و درخواست از ذات اقدس الهی بشوند (كَانَ يَتُوسًا) با آن دو تعبیر «کان» و «یئوس» که صیغه مبالغه است اما اینها (فَذُو دُعَاءِ عَرِيضٍ) [۲۹] اعراضی ندارند اما دعا‌های طولانی دارند، ناله دارند بعد در بخشهای دیگر هم فرمود ما اگر مشکل اینها را حل کردیم نظیر آنهایی که (دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) [۳۰] مشکل اینها را حل کردیم آنها را از دریا نجات دادیم (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ) [۳۱]، خبر بعضیها پس طریقه‌ها فرق میکند این انتخاب راه است دیگر در آیه بعد فرمود: (كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ) [۳۲] بعضی شاکلهشان مثل گروه اول است، بعضی شاکلهشان گروه دوم است، بعضی شاکلهشان این است که اگر نعمتی رسیدند بگویند (هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ) [۳۳] بعضی شاکلهشان این است که در تمام حالات یکسان در صرا و ضرا به یاد ذات اقدس الهیاند در سوره مبارکه «انعام» گذشت که ما اصلاً یک عده را در فشار میآوریم که بگویند «یا الله» (أَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ) [۳۴] تا ضراعت کنند، ضراعت یعنی تضرع چرا اینها (بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ) چرا ناله نکردند؟ ناله کردن یعنی به درگاه خدا رسیدن، راه برقرار کردن، ارتباط برقرار کردن، کمک خواست ما قدری اینها را فشار دادیم که بگویند «یا الله» ما اینها را نعمت دادیم که بگویند «یا الله» نگفتند اینها دامنگیر نعمت شدند در فشار قرار گرفتند که بگویند «یا الله» نگفتند (أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ) [۳۵] دفعه‌ای اینها را گرفتیم اینها متحیرند که این از کجا آمده. فرمود ما همه راهها را به طرف شما باز کردیم که یک وقت بگویند «یا الله» نه در صرا گفتید، نه در ضرا گفتید (أَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ) [۳۶] (أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً) اینکه میگویند (فَتَبَهَّتْهُمْ) [۳۷]، همین است بهتان را هم که بهتان میگویند برای اینکه آدم را مبهوت میکند برای اینکه آدم کاری که نکرده به آدم اسناد میدهند اگر کاری را آدم انجام داده باشد به انسان اسناد بدهند که انسان مبهوت نمیشود کار نکرده را که به آدم اسناد بدهند انسان متحیر است و میشود مبهوت فرمود آن صحنه فشاری که میآید چون از راههای پیشبینی نشده میآید (فَتَبَهَّتْهُمْ) برای آنها یک بهتان محسوب میشود برای اینکه اینها پیشبینی نمیکردند میشود مبهوت. در جریان قیامت هم همینطور است (تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً) [۳۸].

به هر تقدیر اینکه فرمود در سوره مبارکه «فصلت» (وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءِ عَرِيضٍ) [۳۹] این یک گروه دیگرند خبر باز اینها خیلی بهتر از آن گروهاند آن گروه سوره مبارکه «اسراء» که محل بحثاند اینها (كَانَ يَتُوسًا) به در و دیوار بد میگویند اما اینها نه خیر (فَذُو دُعَاءِ عَرِيضٍ) [۴۰] در حال رنج اهل دعا و نیایشاند، در حال گنج (أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ) خبر این خاصیت برای انسان «بما أنه انسان» نیست همیشان فیالجمله است نه بالجمله آنجایی که بالجمله است برای جنس است یا برای استقراق است مشخص است آن «الف»

و «لام» مشخص است اما اینجا که فی الجمله است یعنی قضیه موجب جزئی است یا مهمله است که در قوه قضیه موجب جزئی است این با بعض سازگار است به دلیل تقسیم فرمود: ﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا﴾ یک، اینجا دارد ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ قَدَّوْ دَعَاءٍ عَرِيضٍ﴾ گروه دیگر.

در آن سوری که مربوط به افراد مبتلای به خطر دریا فرمود: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَاؤُا اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [۴۱] اینها واقعاً میگویند «یا الله» برای اینکه این غبار زدوده میشود در حال خطر انسان میفهمد این خطر هست باید هم دفع بشود و دافع خطر هم احدی نیست الا الله برای اینکه انسان در دریا که دسترسی به کسی ندارد نه هیأت نجات هست، نه هیأت همراه است کسی اطلاع ندارد از وضع آدم بر فرض اطلاع داشته باشد مقهور آن امواج است کسی که قدرتش مطلق باشد علیم مطلق باشد اگر سوار زیردریا شد آنجا آسیب میبیند بداند خدا از حال او آگاه است و بتواند از عمق اقیانوس او را نجات بدهد یک قدرت مطلقه میخواهد دیگر که هر کسی در هر شرایطی همان زمانی که این زیردریایی دارد آسیب می بیند آنکه سفینه مریخپیما را زیر پا دارد آن هم دارد آسیب میبیند هر دو را ذات اقدس الهی علی وزان واحد میداند دیگر ﴿هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ﴾ [۴۲] هم خطر سفینه مریخپیما را میداند، هم خطر این زیردریایی را میداند چون ﴿هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ﴾ هر دو را میداند، هر دو را میتواند ﴿دَعَاؤُا اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ اما فعلاً ما ﴿نَجَاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ [۴۳] این ﴿إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ با آیه محل بحث سازگارتر است که وقتی که ﴿أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ﴾ هست چه اینکه با اول سوره مبارکه «فصلت» هم هست که ﴿إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ﴾ این با صدر هر دو آیه سازگار است ۸۷۰۷۲۴-۱۰۶-اسرا

لذا فرمود: ﴿كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ [۴۴] هر کسی یک راه خاص خودش را دارد تا چه راهی را انتخاب بکند این غیر راه مستقیم، راه ضلالت است که ﴿هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [۴۵] وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرَقَ بَكُم﴾ [۴۶] آنها راههای گوناگون است این راههای گوناگون هر کدام به جای خاصی میرسد دیگر فرمود: ﴿كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ شاکله یعنی طریقه دیگر پوشیدن فطرت و شاکله

آن مربوط به آن رسوبات است این ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ﴾ [۱۶] رین یعنی چرک دیگر ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ اگر خدای ناکرده آن رین و غبار و قیرگونی زیاد باشد به آسانی به یاد خدا نمیافتد اگر نه، کم باشد خب چرا اینچنین نیست که همیشان یکسان باشند همانطوری که ایمان درجات دارد، عصیان و فسوق هم درجات دارد بعضیها خیلی پاییناند در درک اسفل من النارند، بعضی در درجات وسطا هستند ۸۷۰۷۲۷-۱۰۷-اسرا

علم النفس

دو مطلب است درباره رسالت بشر یکی مبدأ قابلی است که چگونه انسان به جایی میرسد که وحی میگیرد، یکی مبدأ فاعلی است که ذات اقدس الهی چگونه برای هدایت بشر وحی میفرستد در کتابهای عقلی آن بخشی که مربوط به مبدأ قابلی است این را در علمالنفس ذکر میکند که روح مجرد است شئونی دارد، مراتبی دارد، مراحل دارد، درجاتی دارد برخیها میتوانند به جایی برسند که معصوم باشند و وحی را تلقی کنند آن بخشی که مبدأ فاعلی است آن در فعل خدا و اسمای حسناى الهی و ربوبیت الهی آنجا مطرح می شود که خدا رب همه موجودات است هر چیزی را مناسب او میپرواند انسان را باید با علم و ادب بپروراند علم و

ادب الهی هم میشود کلام خدا، کلام خدا را فرشتهها تلقی میکنند انسان کامل تلقی میکند و مانند آن. علوم عقلی هم مبدأ قابلی را در علمالنفس تنظیم کرده، هم مبدأ فاعلی را در بحث حکمت باریتعالی و اوصاف الهی. فتحصل که این شبهات یک سنخ نیست چه اینکه شبههگرها هم یک گروه نبودند آن سه شبهه از سه گروه خاص بود که قبلاً نقل شد این شبهه اخیر از یک گروه مخصوص است که بعداً نقل شد ممکن است همه اینها در حجاز به

سر ببرند یا میبردند ولی طرز تفکر فرق میکند یک وقت است کسی میگوید اصلاً بشر رسول نمیشود یک وقت میگویند نه، بشر رسول میشود مثل موسای کلیم رسول شد ولی یکجا کتاب آورد شما هر از چند گاهی آیهای، سوره‌های میآوری چیست شما کتابی همانطوری که موسای کلیم الواحش را یکجا آورد شما اینطور بیاورید این منکر نیست که رسالت حق است منکر نیست که بشر میتواند رسول باشد ولی میگوید که اینطور جزء جزء معجزه آوردن و کلام آوردن این روا نیست نظیر آن کار را بکن این یک طرز شبهه است اینها که قائل بودند به نبوت حضرت ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) و خود را میراثخوار یا میراثدار آن حضرت میدانستند اینها نمیگفتند که بشر رسول نمیشود اما آنهایی که اصل نبوت و اینها را زیر سؤال میبردند چنین حرفی میزدند ۱۳۲-۸۷۰۹۰۴-اسرا

بیماریهای نفس

عنایت فرمودید که قرآن اگر شفاست دارویی تجویز میکند که آن دارو باعث شفا و درمان میشود و دارو مسبوق به داء و درد است و درد هم مسبوق به علل و عواملی است که منشأ پیدایش مرض اند قرآن کریم همه این امور را یکی پس از دیگری ذکر کرد چه چیزی باعث مرض است و چه چیزی داروی درمان است و چه اثری برای شفابخشی آن داروست همه اینها را مشخص کرد فرمود فلان کار مرض اخلاقی است، فلان کار مرض سیاسی است، فلان کار مرض اعتقادی است اگر درباره نفاق و شرک و امثال ذلک فرمود: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ [۳] یا اگر ضعف ایمان را برابر آیه سوره «احزاب» مرض دانست فرمود: ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ [۴] و اگر مشکلات اخلاقی را مرض دانست فرمود: ﴿فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾ [۵] و اگر گرایشهای مشئوم و ناروای سیاسی را مرض دانست فرمود: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ [۶] عده‌های در بین مسلمانها بودند به حسب ظاهر مسلمان بودند میگفتند ما چرا رابطهمان را با مشرکین قطع کنیم شاید نظام اسلامی شکست خورد، شاید اوضاع برگشت و دوباره مشرکین فاتح شدند چرا ما این وسطها آسیب ببینیم همه این مرضهای سیاسی، اعتقادی، اخلاقی را در آیات گوناگون مشخص کرد که فلان کار مرض اعتقادی است، فلان کار مرض سیاسی است، فلان کار مرض اخلاقی است بعد درمان اینها را در آیات ذکر کرد در نتیجه فرمود قرآن شفابخش است ﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ﴾.

روایات فراوانی هم از اهل بیت (علیهم السلام) در بیان مصادیق این بیماریها آمده اولاً و درباره شفابخشی آیات و سوره هم رسیده ثانیاً که آنها را لابد ملاحظه فرمودید روایات فراوانی درباره اینکه سوره مبارکه «حمد» حالا یکبارش یا هفتبارش یا هفتادبارش شفابخش است از بیماریهای گوناگون آن هم تجربه شده است هم دستور دینی است که فرمود: ﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ﴾ در قبال شفا مرض هست و این مرض گاهی ممکن است که به فقدان عضو منتهی بشود، گاهی ممکن است سبب زوال حیات باشد آنجا که به فقدان بعضی از مجاری ادراکی منتهی میشود فرمود: ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمَىٰ فَهْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [۷] یا اینکه در سوره مبارکه «نحل» و مانند آن فرمود: ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾ اما ﴿وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ﴾ [۸] که اینها مجاری ادراکند اگر این مجاری ادراک را انسان به جا به کار نبرد میشود ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمَىٰ فَهْمٌ لَا يَرْجِعُونَ﴾ [۹] یک، ﴿فَهْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾ دو. قرآن شفابخش است انسان را از گری، از کوری، از نفهمی شفا میدهد اگر کسی راه درمان قرآنی را طی کرد سمیع و بصیر

و علیم میشود نشد این مجاری ادراک را از دست میدهد اولاً بعد کم کم از بین میرود ثانیاً، اینکه انسان از بین میرود و می میرد به صورت لازم قضیه از سوره مبارکه «انفال» و «یس» برمی آید از سوره «انفال» برمی آید که ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ [۱۰] یعنی اگر استجابت کردید زنده میشوید وگرنه میمیرید در

سوره مبارکه «یس» که بارها گذشت بر اساس تقابل این معنا را فرمود، فرمود: ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ [۱۱] که این صنعتی است در ادبیات ملاحظه فرمودید که گاهی چهار چیز را که میخواهند ذکر بکنند یک در بین ذکر میکنند برای اینکه آن مقابل مشخص است فرمود انسان یا زنده است یا کافر یعنی انسان یا زنده است یا مُرده، انسان زنده یا مؤمن است یا کافر اما دیگر نفرمود انسان یا زنده است یا مُرده، زنده یا کافر است یا مؤمن فرمود انسان یا زنده است یا کافر یعنی کافر مُرده است دیگر ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ کافر در مقابل زنده است انسان یا زنده است یا کافر وگرنه کافر مُرده است دیگر و منظور از این حیات، حیات انسانی است دیگر. اگر کافر در مقابل مؤمن نیست در مقابل زنده است معلوم میشود زنده همان مؤمن است و مُرده همان کافر است. این بیانی که از سوره مبارکه «انفال» یک، از سوره مبارکه «یس» دو، به خوبی استنباط میشود در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهجالبلاغه در چند جا آمده فرمود عالم بیعمل «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ... وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» [۱۲] این در زندهها حرکت میکند ولی در حقیقت مُرده است. در جریان امر به معروف و نهی از منکر آنجا هم همین تعبیر را دارد فرمود کسی که نه با زبان، نه با قلم، نه با مال، نه با جان به هیچ وجه امر به معروف و نهی از منکر نمیکند «وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» جای سوم هم باز در نهجالبلاغه هست ظاهراً که انشاء الله اگر شد فرصت بود فردا آن سه قسمت نورانی نهجالبلاغه را از رو بخوانیم دوتا خطبه است و یکی کلمات قصار حضرت است آن کلمات قصار ظاهراً شماره ۳۷۴ است آنجا همین تعبیر را دارد که «وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ»، خب پس اگر کسی معالجه نکند کم کم مجاری ادراکی را از دست میدهد اولاً، رفته رفته حیات انسانی را از دست میدهد ثانیاً، این معنای شفا بودن قرآن از یک سو، حیاتبخشی قرآن هم از سوی دیگر دارو بودن قرآن هم از سوی سوم. در بحثهای قبل هم آن خطبههای نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «دَوَاءُ دَائِكُمْ» [۱۳] همین است. قرآن در مرحله اول دواست، در مرحله دوم اگر کسی دارو را عمل نکند و نسخه هم بکند شفاست، در مرحله سوم انسان را حیات میبخشد زنده می کند هم مُحیی است به قرینه سوره مبارکه «انفال» که فرمود: ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ [۱۴] هم شافی است به قرینه همین آیه و هم مداوی است به قرینه آن تعبیرات حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «دَوَاءُ دَائِكُمْ» این نظم طبیعی محفوظ است انسان که بیمار شد اول دارو مصرف میکند بعد شفا پیدا میکند بعد حیاتش را باز مییابد، خب.

﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾ وقتی شفا شد بعد از شفا البته رحمت است دیگر مرضزدایی که شد آن کمالات و سلامتها یکی پس از دیگری افزوده میشود اما برای کسی که به قرآن معتقد باشد و عمل بکند و اگر - معاذ الله - پشت به قرآن بکند بیمار میشود اولاً، بیماری او افزوده میشود ثانیاً، میمیرد ثالثاً «وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» که فرمود: ﴿وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾ ۷۲۴-۸۷-۱۰۶-اسرا

قلب لجباز

گاهی برخی از این معجزات اقتراحی در قرآن عمل شده فرمود آنها پیشنهاد دادند ما مشابه این را آوردیم حالا یا اقتراح بود یا مسبوق به سؤال نبود. مطلب سوم آن است که اینها که درصدد بهانه هستند هر معجزهای که ما بیاوریم بر انکار اینها افزوده میشود فایدهای ندارد ما اگر بدانیم که این معجزه اثر میکند که می آوریم. بخشی از این بیانات را در سوره مبارکه «یونس» بیان فرمود آیه ۹۶ و ۹۷ سوره مبارکه «یونس» این است که ﴿إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ﴾ هر معجزهای و آیتی که بخواهند بیایند اینها ایمان نمیآورند برای اینکه قلبشان سیاه شد کفر در درون جانیشان ریشه گرفته در بخشهایی از قرآن فرمود: ﴿وَنَقَلَبُ

أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ) [۱] ما از درون به عنوان فطرت اینها را هدایت کردیم قبول نکردند، از بیرون به عنوان وحی و رسالت دعوت کردیم قبول نکردند آن قدر اصرار کردند که تا صحنه قلب اینها که یک ظرف وسیعی است که دهنه این ظرف باز است و به طرف بالاست با سوء اختیار اینها طوری شد که این قلبشان منکوث شد، دهنه این قلب به طرف آب و خاک و گل و زمین و خانه و مسکن و زن و فرزند است همین، پشت این کاسه دل به طرف بالاست خب هر چه فیض رحمت و باران ببارد خب یک قطره در درون این کاسه نمیرود دیگر از پشتش رد میشود فرمود: (وَنَقَلَبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ) این مقلب‌القلوب است دیگر این قلب که ظرف الهی است «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا» [۲] این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) است فرمود این دلها ظروف الهی است این ظرفها را خدا به شما داد بهترین دل آن است که ظرفیتش برای علوم و معارف الهی و اهل بیت بیشتر باشد «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا» حالا اگر کسی تمام این ظرف را با لجن دنیا پر کرده در حقیقت این کاسه دل را زیر و رو کرده یعنی دهنه این کاسه را به طرف گل برده پشت کاسه را به طرف الله آن وقت شب قدر میشود امثال شب قدر میشود فیوضات فراوان در شبهای جمعه و غیر جمعه نازل میشود یک قطره به این نمیرسد برای اینکه این کاسه به طرف زمین متوجه شده فرمود: (وَنَقَلَبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ) [۳] اینها ایمان نیاوردند ما هم کم کم این نعمتهایمان را از اینها گرفتیم طوری که دیگر چیزی نصیب اینها نمیشود ولو اینکه خودشان هم میگویند (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ) [۴] در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۱۰ این است (وَنَقَلَبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا) یعنی «لما» (كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ) این «کاف»، «کاف» تعلیل است چون آن همه معارف را ما به اینها عرضه کردیم معجزات دادیم، بیانات دادیم، آیات درونی و بیرونی دادیم اینها عمداً «تبدو کتاب الله وراء ظهورهم» ما هم دیگر هیچ راهی نماند این ظرف را پشت رو کردیم اینها اصلاً غیر از دنیا چیز دیگر نمیفهمند (وَنَقَلَبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ) یعنی «لما لم يؤمنوا به» (أَوَّلَ مَرَّةٍ) آن وقت (وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ) این گروه کسانیاند که (وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ) حالا فرشتهها بیایند فرشته که برای اینها نمیآید اینها دیدنی نیستند با چشم ملکوت باید فرشته را دید. بر فرض ما فرشته را نازل بکنیم اینها ببینند مرده‌ها را هم زنده بکنیم از قبر در بیایند و با اینها حرف بزنند (وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا) ملائکه را قبیل و روبه‌روی اینها قرار بدهیم مقابل اینها، مرده‌ها را قبیل و مقابل اینها قرار بدهیم (مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا) [۵] برای اینکه اینها تمام عمرشان را در طبیعت صرف کردند دیگر (إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) البته این محال نیست (وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ) [۶] بنابراین اگر کسی - معاذ الله - این دل را به سمت گل متوجه کند بالآخره عنایت الهی هم حدی دارد خود خدا نامحدود است بخواهد فیضش نامتناهی است ولی عملش نسبت به افراد متناهی است دیگر عفو محدود دارد، رحمت محدود دارد اینچنین نیست که برای همیشه عفو بکند که فرمود: (نَقَلَبُ أَفْئِدَتَهُمْ) [۷] این میشود مقلب‌القلوب خب حالا اگر دل برگشت صریحاً به پیامبرانشان میگویند خودت را خسته نکن (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ) [۸] ذات اقدس الهی هم همین را امضا کرده فرمود: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)، بنابراین این گروه روزانه می‌آمدند کنار کعبه مینشستند این دشت را نگاه میکردند کوهها را نگاه میکردند میدیدند که احتیاج به کشاورزی دارند چشمه می‌خواهند آب می‌خواهند هر روز پیشنهادی میدادند یا هر کسی یک پیشنهاد میداد اینکه چندین پیشنهاد در سوره مبارکه «اسراء» ذکر شده است اینها برای یک نفر نیست یا برای چند نفر است یا برای چند روز است و مانند آن فرمود چرا دنبال بهانه میگردی شما آن اصل را انجام بدهید ذات اقدس الهی از هر راهی شما را روزیتان را تأمین می‌کند دیگر بعد هم درباره مکه فرمود چرا دنبال بهانه میگردید هر روز از ما می‌خواهید یا کوه را جلوتر بیاورید که شما مصالح ساختمانی تهیه کنید یا کنارتر ببریم که

اینجا را کشاورزی کنید خب اینجا یک سنگلاخ بیشتر نیست دایر که نیست، بایر هم که نیست، لم یزرع هم نیست زمین بالأخره یا دایر است مثل دشتی که آب دارد یا بایر است که در کنارش آب است میشود او را دایر کرد یا دایر نیست بایر نیست ولی لم یزرع است موات است یعنی میشود بالأخره با تلاش و کوشش آب آورد قسم چهارم یعنی قسم چهارم غیر ذی زرع است، غیر ذی زرع غیر از لم یزرع است لم یزرع عدم ملکه است یعنی میشود کشت کرد ولی فعلاً کسی نیست اما سنگلاخ را چطوری شما مزرعه قرار میدهید آنجا یک مُشت سنگلاخ است دیگر وجود مبارک خلیل عرض کرد ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ﴾ [۹] یعنی این سرزمین دایر نیست اولاً، بایر نیست ثانیاً، لم یزرع نیست ثالثاً، غیر ذی زرع است اصلاً قابل نیست بالأخره الآن این زمینهای موات بین تهران و قم را بالأخره میشود از راه یا لوله‌کشی یا چاه با وسایل دیگر ولو با آب دستی، ولو با تانکر آنجا را باغ درست کرد اما سنگلاخ را آدم چه کار بکند عرض کرد خدایا اینجا غیر ذی زرع است ولی از تو هر چه بخواهی برمی‌آید خدا هم فرمود بله، من اینجا را منشأ نعمت قرار دادم ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا﴾ که این حرم غیر ذی زرع را ﴿يُجَبِّي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [۱۰] همه نعم در همه فصول فراوان است این جریان حج عمره که بر اساس ماه شمسی نیست که هر سال در یک فصل معینی باشد در جریان ماه قمری است که می‌گردد گاهی ایام حج و اشهر حج در زمستان است گاهی در تابستان است گاهی در بهار است گاهی زمستان است در تمام فصول چهارگانه ﴿يُجَبِّي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ این میشود معجزه فرمود شما آن راه اصلی را طی کنید چه کار دارید اینجا سنگلاخ است من از جای دیگر می‌آورم همه‌جا ناامن است من اینجا را امن کردم آنها که وضع مالیشان از نظر کشاورزی و اقتصاد خوب است در زحمتاند اما اینجا ﴿أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَأَمَّنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾ [۱۱] ما این سنگلاخ را منشأ برکت قرار دادیم خب شما مشکل اقتصادی ندارید که نانتان تأمین است نان یعنی اقتصاد فرمود ما این دوتا کار را کردیم همه جا ناامن بود ما اینجا را امن کردیم، همه مشکل مالی دارند ما اینجا را مهد رزق قرار دادیم ﴿أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ﴾ یعنی اقتصادتان را تأمین کردیم ﴿وَأَمَّنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾ حالا شما به دنبال این هستید که بعضی از فصلها کوهها بیايند جلو یا بروند دنبال یا زمین یک چشمه پیدا بشود دنبال چه بهانه می‌گردید اصل آن راه علمی را که ما نشانان دادیم آن را طی کنید این ﴿فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً﴾ در بین این اکثری کسانی هم بودند که در مکه کنار هم جمع میشدند ﴿وَقَالُوا﴾ این ﴿قَالُوا﴾ ضمیرش به همان اکثری برمی‌گردد نه همه اکثری برخیا در غیر مکه بودند در همین اکثری که جز کفران چیز دیگری را نمی‌پذیرند اینها گفتند ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجَرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ﴾ این ارض «الف» و «لام» ش، «الف» و «لام» عهد است یعنی یعنی زمین مکه چشمهای بیاوری که مشکلات کشاورزیمان با این تأمین بشود، خب ۸۷۰۹۰۲-۱۳۰-اسرا

میل و هوی

در سوره مبارکه «نجم» است که فرمود: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [۷] منظور از هوا در مقابل وحی خداست هر چه که وحی الهی نیست هواست سوره مبارکه «نجم» آیه یک به بعد که ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ این هوا در قبال هوس نیست بگوییم هوا و هوس یعنی حرفهای بیمغز، حرفهای سست، حرفهای لهُو و لعب این نیست چون اگر چنین حرفی بود که با سایر آیات قرآن هماهنگ نبود و همه می‌فهمیدند هوا یعنی در قبال وحی میل قلبی را می‌گویند هوا اگر کلام خدا بود میشود وحی، کلام خود بشر بود میشود هوا، بعد این هوا تقسیم میشود یا حق است یا باطل، یا صدق است یا کذب، یا خیر است یا شر، یا سعادت است یا شقاوت، یا ثواب است یا خطا، یا سعادت است یا شقاوت این تقسیمبندی هواست شما می‌بینید در سوره مبارکه «ابراهیم» وقتی ذات مقدس ابراهیم خلیل از ذات اقدس الهی درخواست میکند که بحثش قبلاً گذشت

به خدا عرض میکند پروردگارا آیه ۳۷ سوره مبارکه «ابراهیم» این بود ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾ عرض کرد خدایا من کعبه را ساختم، همه کارها را کردم اما بالأخره یک امام جماعتی میخواهد، رهبری میخواهد، یک هادی میخواهد که تو باید فراهم بکنی و انشاءالله مبعوث بکنی پذیرش مردمی هم میخواهد حالا بر فرض کسی آمده به عنوان امام اگر مردم قبول نکنند چطور؟ خدایا هر توفیقی که هست نعمتی که هست از ناحیه توست توفیق دادی که قبله ساختیم، مطاف ساختیم، کعبه ساختیم تو را شکر از فرزندان ما رهبران الهی قرار بده این را هم تو را شکر، قبول مردمی هم به اینها عطا بکن تو را شکر، حالا اگر کسی نظیر برخی از انبیا شدند که ذات اقدس الهی میفرماید: ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [۸] در آن محلّ بزرگ فقط یک خانوار به این پیغمبر ایمان آوردند این تنوین ﴿بَيْتٍ﴾ تنوین وحدت است ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا﴾ در آن بلد ﴿غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ فقط اعضای یک خانواده به او ایمان آوردند خب این چطور میشود. فرمود توفیقی بده که عدهای به طرف فرزندان من حرکت کنند ﴿فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾ [۹] این جعل، جعل مجانی و رایگان نیست چون مسبوق به دعای قبلی است خدای سبحان هم سنت خودش را مشخص کرد فرمود من که مقلب القلوب دلهای مردمی را به طرف کسانی گرایش میدهم که آنها نه بیراهه بروند نه راه کسانی را ببندند اگر ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ شد، ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ شد آنگاه ﴿سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ [۱۰] وجود مبارک پیامبر حضرت ابراهیم هر دو را از خدا خواست عرض کرد ذراری من کسانی باشند که مؤمنانند و عالمانند و عمل صالح دارند که سهم اینها باز هم اگر کسی مؤمن شد و عمل صالح داشت او مقلب القلوب نیست اینها همه مبادی قابلیند ذات اقدس الهی به استناد این مبادی قابلی دلهای عدهای را به این سمت گرایش میدهد فرمود: ﴿سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ اینطور نیست که هر که آدم خوب بود خودش بتواند مقلب القلوب باشد این هم نیست، پس دعای حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) این شد که کعبه را به عنایت تو ساختم با کمک فرزندانم که آن با عنایت تو، قبله شد مطاف شد همه اینها ساختمان مؤسسه دینی و همه اینها درست شد اما اینها یک ولی و رهبر و راهنما میخواهد این را هم شما باید تهیه کنی بر فرض از فرزندان من کسی به امامت رسیدند ﴿لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ [۱۱] عدهای باید اینها را قبول داشته باشند به دنبال اینها حرکت کنند ﴿فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾ [۱۲] این ﴿تهوی﴾ یعنی «تمیل میلاً حقاً خیراً سعیداً» و مانند آن هوا به معنای هوس نیست اینچنین نیست که اگر هوا شد یعنی باطل، هوا در مقابل وحی است یا حق است یا باطل. در آن قصه معروفی که یکی از رزمندهها به وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) عرض کرد که چه جبهه سعادت بخشی است ای کاش برادر من هم در این صحنه جهاد حاضر بود حضرت فرمود: «أَهْوَى أُخِيكَ مَعَنَا؟» [۱۳] آیا او در خطّ ماست در گرایش قلبیاش با ماست ما را قبول دارد، ولایت ما را قبول دارد، امامت ما را قبول دارد؟ عرض کرد بله آن هم مثل ماست فرمود او در تمام این ثوابها شریک است برای اینکه مایل بود در این صحنه شرکت کند منتها وسیلههاش فراهم نشد آنجا حضرت فرمود: «أَهْوَى أُخِيكَ مَعَنَا؟» بنابراین هوا به معنای هوس باطل نیست گاهی با او آمیخته است هوا و هوس ولی هوا در مقابل وحی است خب خیلی از حرفهاست که صحیح است اما وحیانی نیست وحی آن است که با گذشته و ازل هماهنگ باشد، با آینده و ابد هماهنگ باشد، با سایر مطالب هماهنگ باشد به هیچ وجه خطا و خطئه پذیر نباشد لذا فرمود در همان سوره مبارکه «نجم» که این هوا نیست و وحی الهی است پس اگر قول پیامبر بود ولو پیامبر حکیمانه حرف بزند عارفانه سخن بگوید، فقیهانه سخن بگوید میشود هوا چون هوا در قبال وحی است «ما لیس بوحی» را میگویند هوا ۸۲۶-۸۷۰-۱۲۶-اسرا

انسان با بدن و روح در همه نشئات هست البته در دنیا که هست با وضع مناسب دنیا، در برزخ مناسب برزخ، در ساهره قیامت با وضع مناسب ساهره قیامت، در بهشت انشاءالله مناسب با بهشت ولی بالآخره در هیچ نشئهای بیدن نیست و بیروح نیست آنچه که ادراک میکند حالا یا متنعم است یا معذب همان روح آدم است دیگر که او مدبر است تن ابزار کار است اگر کاری بشود که روح ادراکش کم بشود یا منتفی بشود نسبت به موردی در آنجا نه لذت است و نه درد کسی را که بیهوش کردند، بیحس کردند، بیهوش موضعی یا بیهوش کلی به همان اندازه او درکی ندارد نه لذت میبرد و نه متأثر میشود تمام ادراکها برای روح است و بدن ابزار کار است.

در دنیا اگر کسی آن فطرت الهی را شکوفا نکه داشت، زنده نگه داشت او از معارف و از علوم و از حقایق و از صداقت لذت میبرد اگر بر اساس ﴿قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ [۱۵] او را مدسوس کرد، دفن کرد بین غرایز و اغراض خیال را، وهم را در مسئله اندیشه، شهوت و غضب را در بخش انگیزه حاکم کرد آن رنجور است رنج میبرد ولی وهم برای لذت است، لذت برای وهم و خیال است و قهرماً محدود لذت هم برای شهوت و غضب است ولی محدود و این وهم و خیال در بخش اندیشه و آن شهوت و غضب در بخش انگیزه بر خلاف عقل نظری در قسمت علم و عقل عملی در قسمت عمل یا لذت میبرند یا رنج میبرند و مانند آن، ولی اساس کار برای همان فطرت است و فطرت هرگز از بین نمیرود و آنچه را که شیطان تهدید کرده است که گفت من دستور میدهم، اغوا میکنم، اضلال میکنم ﴿فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾ [۱۶] تغییر در خلقت همان است که تضعیف بکند فطرت را، تدسیس بکند، دسیسه بکند او را در بین اغراض و غرایز دفن بکند از سوی دیگر وگرنه توان آن را ندارد که آن فطرت اصلی و هویت اصلی انسان را نابود بکند ۸۰۵-۸۷۰-۱۱۲-اسرا بر اساس حرکت جوهری لبس نه لبس، لبس بعد از لبس است مثل کون و فساد نیست که چیزی خلع کند و چیز دیگر بپوشد انسان وقتی که حرکت میکند آن فطرت اصلی خود را دارد و روی آن فطرت چیزهایی میآید یا شیطنت میآید یا بهیمیت میآید یا سبعت میآید یا ملکیت میآید این چهار راه روی آن فطرت میآید آن فطرت مسیرش را برمیگرداند ولی همچنان زنده است اگر آن سه راه را طی کرد یعنی راه شهوت یا غضب یا مکر و حيله را طی کرد همیشه رنج میبرد اما اگر راه فرشتهخویی را طی کرده است همیشه گنج نصیبش می شود اگر درباره رباخوار گفته شد مجنون است اینچنین نیست که این فطرت خودش را از دست بدهد این عاقل است میفهمد و این جنون فرهنگی و اقتصادی آمده روی این شما الآن همین رباخوار را ببرید نزد روانشناس میگوید کاملاً سالم است ببرید نزد قرآن میگوید این دیوانه است منافق را ببرید نزد متخصص قلب میگوید سالم است ببرید نزد قرآن میگوید ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ [۱۹] این حقیقت در قیامت روشن میشود آن شخص یعنی رباخوار میفهمد که دیوانه است آن منافق میفهمد که مریض است در قیامت، در دنیا چون نمیفهمد رنجی ندارد شما در ترتیب اجناس، در ترتیب فصول، در ترتیب انواع همه اینها را طبق بحث دیروز حفظ کرده دارید که اگر سؤال کنند «الانسان ما هو» میگوید «جوهر جسم نام حساس متحرک بالاراده ناطق» تا اینجا را بشر عادی رسید اما از این بهبعد را وحی انبیا تبیین کردند که شما اینجا آمدید انسان هنوز در راه است انسان که آخر خط اینجا نیست این در راه است شما که میگویید این «جوهر جسم نام حساس متحرک بالاراده ناطق» این در راهش را گرفتید اما ببینید از این به بعد که راه را دارد ادامه میدهد ﴿إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ [۲۰] این کدام سمت میرود؟ تا اینجا را عقل عادی میفهمد از آن به بعد را وحی گفته بله، تا اینجا که شما گفتید «ناطق» این وسط راه است از این به بعد هم این سر چهارراه است یا شیطنت است یا بهیمیت است یا درندگی است یا فرشتهخویی است آنها هم روی همین ناطقیّت

می‌آیند اگر کسی ناطقیّتش را، آن عقل و درایتش را در شیطنت به کار برد از شیاطین معروف بدتر میشود، اگر بر اساس بهیمیّت به کار برد از آنها بدتر میشود برای اینکه عقل دارد که دارد درصدد علم و دانش دارد که دارد در صراط بهیمیّت به کار میبرد و اگر در راه سبوعیّت و درندهخویی افتاد از هر درندهای بدتر است مگر گرگ، مگر مار و عقرب در طیّ مدّت عمرشان چند نفر را مسموم میکنند؟ هزار سال، هزار سال یعنی هزار سال مجموع تلفاتی که گرگ و مار و عقرب در هزار سال نسبت به انسانها دادند اینها یک روزه در خاورمیانه دارند پیاده میکنند الآن هم شما وقتی بررسی کنید می بینید تقریباً هفتاد درصد بودجه کره زمین صرف آدمکشی است آن سی درصدش صرف غذا و اینهاست این کارخانههای وسیع اسلحهسازی، این دانشکدههای مهم و فراگیر تربیت خلبانهای بمبافکن، آن ساختن و ساختارهای هواپیمای شکاری بمبافکن این هر روز سه شیفته دارد کار می کند تقریباً هفتاد درصد بودجه روی زمین صرف آدمکشی است بقیه صرف همین موادّ غذایی است کار به دست اینهاست اگر کسی درنده شد از آنها اضلّ است و اگر فرشتهخوی شد میشود مسجود فرشته این مقام، مقام آدمیّت است نه آدم شخصی این ﴿قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ [۲۱] الیوم هم هست الیوم هم فرشتگان در پیشگاه وجود مبارک ولی عصر خاضع و خاشعاند این مقام انسانیت است که مسجودّ له ملائکه است نه آن شخص آدم که «قُضِيَتْ فِي وَاقِعَةٍ» بشود یک داستان تاریخ مصرف گذشته اینچنین نیست و اگر از معالم گرفته تا کافی، از کافی گرفته تا معالم همه این بزرگان این روایت را نقل کردند که فرشتهها پَرهای خود را پهن میکنند زیر بال طلاب علوم همین است که «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنَحَتَهَا لَطَالِبِ الْعِلْمِ» [۲۲] دارند خدمت میکنند فرش پهن کردن است، رفت و روی فرش است، روی بال ملائکه نشستن است اینها همه خدمتگزاری فرشتگان است نسبت به انسان برای اینکه انسان با داشتن همه این موانع و کُتَل و عقبههای کثود از اینها گذشته است و الهی فکر میکند.

بنابراین اگر معذب است همین هویت انسان است این انسان طبعاً و فطرتاً و هویتاً به حق مایل است اگر چیزی را که مطابق همین است به او دادند لذّتش مضاعف میشود بر خلاف این به او دادند که آن سه گروه این کار را میکنند یعنی شیاطینالانس، کالانعام و بهیمه شدن این عذاب میبرد و آن چون از بین رفتنی نیست خلود را هم میشود با این حل کرد اگر او زایل بشود آن وقت کسی بشود واقعاً حیوان خب هر کاری که حیوان انجام میدهد سمومی که تولید میکند اینها عوارض ذاتی این نوع است این برای او لذیذ است همان مقداری که این بلبل از چهچه خودش لذّت میبرد این مار و عقرب از تولید سم لذّت میبرند نشاطشان در همین است عوارض ذاتی هر نوعی برای او لذیذ و گواراست اگر انسان واقعاً حیوان بشود حیوانی که در عرض انسان است نه در طول انسان این سم تولید میکند، بد و بیراه میگوید اما خب لذّت میبرد ولی این حیوانیتی که دامنگیر انسان میشود ﴿كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [۲۳] میکند این در طول انسانیت است یعنی «فهو انسان و حیة» بر اساس حرکت جوهری، «انسان و عقرب»، «انسان و سبوع» ۸۰۵-۸۷۰-۱۱۲-اسرا

اما آن مقداری که ما الآن مکلفیم این است که یک عده سؤال کردند روح چیست؟ ما احتمالات را باید بررسی کنیم بر اساس هر کدام از این احتمالات هم نظر بدهیم و اقویالمحتملات را هم بیان کنیم دیگر غیر از این مقدور ما نیست آیا روح منظور روح انسان است؟ آیا روح منظور وحی و نبوت و قرآن است که ﴿يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [۲۵] یا روح فرشته مقرب است که ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ﴾ [۲۶] کدام یک از اینهاست یا جامع بین اینهاست هر سه هست؟ آنچه را که قرآن کریم مطرح میکند و جزء حرفهای اساسی قرآن است و نوآوریهای قرآن است این است که همین که وارد شده است آمده گفته جهان دو بخش است غیب، شهادت معرفتشناسی دو بخش است حس و تجربه، عقل تجریدی اینها نوآوریهای دین است آن روز خبری از عالم غیب نبود آنها میگفتند که «کلّ موجود

مادی» در هستیشناسی، «کلّ موجود مادی» یعنی چه؟ یعنی چیزی که ماده نباشد و زمین نداشته باشد زمانداشته باشد متزمن و متمکن نداشته باشد، حجم نداشته باشد، بُعد نداشته باشد و اینها خرافه است، اسطوره است و افسانه «کلّ موجود مادی» عکس نقیضش هم این است که «ما لیس بمادی فلیس بموجود» خرافه است و اسطوره است و افسانه این درباره هستیشناسی. قرآن آمده فرموده خیر، «الموجود علی قسمین مجرد و مادی غیب و شهادة».

در بحث معرفتشناسی که ما از چه راه بشناسیم آیا تنها راه شناخت حس و تجربه است که الآن شما وقتی وارد فضای دانشگاهی میشوید همین است، فضای غرب میروید همین است، فضای شرق میروید همین است آنچه را ما میبینیم درست است، آنچه قابل تجربه است درست است، آنچه قابل احساس است درست است آنچه تجربهپذیر نیست ابطالپذیر نیست حرف کوپر و امثال کوپر در همین فضا است آنچه تجربهپذیر نیست، ابطالپذیر نیست، اثباتپذیر هم نیست و قابل باور هم نیست این میشود در معرفتشناسی دین آمده فرموده خیر، ادراک، معرفت این یا با حس و تجربه است یا با عقل و برهان یا تجربه یا تجرید یا عقل تجربی یا عقل تجریدی «والجمع ممکن». از اینها که گذشتیم آن گاه هم مسئله شهود مطرح است که کار انبیاست، هم در دسترس همه نیست این (عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ) [۲۷] لِهْ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [۲۸] آیات فراوانی است که اگر فیشبرداری کنید مشخص میشود که از نظر هستیشناسی پیام قرآن این است که «الموجود إمّا غیب و إمّا شهادة» غیب یعنی «ما لا یناله الحس»، شهادت یعنی «ما یناله الحس» موجود یا از غیب است مجرد است مثل خدا و اسمای حسنا و وحی و عرش و لوح و قلم و کرسی و ملائکه و نبوت و ولایت و امامت و عصمت و امثال ذلک اینها هیچ کدام حسّی نیستند یا شهادت است مثل آسمان و زمین و دریا و کوه و صحرا از نظر معرفتشناسی هم انسان یا با حواس درک میکند یا با عقل درک میکند خود ذات اقدس الهی را به این چهار صفت موصوف کرد او خالق غیب است یک، خالق شهادت است دو، عالم غیب است سه، عالم شهادت است چهار، او خالق ارواح و انبیا و لوح و قلم و اینهاست، او خالق ارض و سماست، او (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ) [۲۹] إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ [۳۰] این چهار چیز را یعنی او خالق غیب است، خالق شهادت، عالم غیب است، عالم شهادت در قرآن کریم فراوان است.

درباره مؤمنان هم فرمود مؤمنان کسانیاند که (يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) [۳۱] آنچه را که چشم نمیبینند مثل وحی و نبوت و امامت و عصمت و خود خدا و لوح و عرش و کرسی و که دیدنی نیست، بوییدنی نیست، شنیدنی نیست اینها را ایمان دارند مثل بهشت و درجات بهشت را ایمان دارد و غیب را هم بعد توسعه داد فرمود بعضیها هستند که فی نفسه با حس درک میشوند ولی الآن نیستند مثل موجودهایی که در عصر خود بودند و الآن معدوماند نوح چه گفت، ابراهیم چه گفت، عیسی چه گفت، موسی چه گفت، (عليهم الصلاة و عليهم السلام) اینها برای ما غیباند بهشت چه خواهد شد، ساهره قیامت چه خواهد شد، میزان چه خواهد بود، صراط چه خواهد بود اینها در جای خودشان ممکن است که کسی بگوید (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) [۳۲] ولی الآن برای ما غیب است هم این غیبهای نسبی را قرآن توضیح داد، هم آن غیبهای نفسی را، غیب نفسی اصلاً دیدنی نیست مثل خود خدا، اسمای حسنا، عرش او، کرسی او، لوح او، عصمت، نبوت و اینها غیب نسبی مثل جریان انبیای گذشته که در زمان خودشان محسوس بودند اما الآن محسوس نیستند یا جریان بهشت که در حین وقوع خودش محسوس است اما الآن محسوس نیست این را معرفتشناسی بیان میکند آن غیب نسبی برای ما با معرفت غیبی حل است ما چه موقع میتوانیم ایمان بیاوریم به جریان حضرت ابراهیم و موسی و عیسی در صورتی که معرفت غیبی داشته باشیم ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیامبر (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سلّم) قدم به قدم آدرس میدهد فرمود تو در جریان موسی نبودی، عیسی نبودی، ابراهیم نبودی، مریم

نبودی، ﴿مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ﴾ [۳۳]، ﴿مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ﴾ [۳۴]، ﴿وَمَا كُنْتَ تَأْوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ﴾ [۳۵]، ﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ﴾ [۳۶] قدم به قدم آدرس میدهد آنجا نبودی، آنجا نبودی، آنجا نبودی، ولی قضیه این است این را میگویند غیب. اینطور آدرس دادن که هنگام سرپرستی مریم چه شده است تو نبودی ولی قضیه این است، چطور این اقلام را این قرعهها را به روی آب میریزند تو نبودی ولی قصه این است تو در جریان مدین نبودی که شعیب چه گفته ﴿وَمَا كُنْتَ تَأْوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ﴾ ولی قصه این است تو در جریان وحیایی موسی نبودی ﴿مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ﴾ ولی قصه این است، تو در جریان حضرت عیسی نبودی ولی قصه این است اینها میگویند غیب ما مؤمن به غیبیم خب اگر اینها را نفهمیم چطوری ایمان داریم؟

بنابراین قرآن کریم طوری سخن گفته که هم در هستیشناسی ثابت کرده «الموجود إمّا غیب و إمّا شهادة» یعنی «إمّا مجرد و إمّا مادی» هم در معرفتشناسی ثابت کرده که «المعرفة إمّا بالحس و التجربة أو بالعقل و البرهان» حالا این روح چه روح مجرد انسانی باشد، چه روح به معنای وحی و نبوت باشد که ﴿يُلْقِي الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [۳۷] چه روحی باشد که ملک مقرب است که با فرشتهها نازل میشوند قابل جمع است ۸۰۵-۸۷۰-۱۱۲-اسرا اما درباره روح این روح تاکنون مقداری محلّ بحث قرار گرفت هم روح القدس محلّ بحث قرار گرفت برابر سوره مبارکه «مائده» که ﴿وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ [۲۲] هم ﴿رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا﴾ [۲۳] که در بعضی از سور گذشته محلّ بحث قرار گرفت هم تا حدودی آیه سوره مبارکه «حجر» که ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۲۴] محلّ بحث قرار گرفت اما ساختار اساسی روح که آیا روح قبلاً موجود بود وقتی بدن به نصاب استعداد رسید به او تعلق میگیرد یا نه، در همین حوزه بدن مواد اولیهایش تشکیل میشود با تحوّل جوهری روح پدید میآید؟ این دوتا مبنای مهم را بالأخره باید در خلال آیات آن مقداری که بحثهای قرآنی طرح می کند در سوره مبارکه «مؤمنون» انشاءالله خواهد آمد که ظاهرش همین است که روح انسانی سابقه مادیت داشت در اثر تحولاتی که خدای سبحان اعمال کرده است همین امر مادی یک امر ماورای مادی شد همین طبیعی فراطبیعی شد فرمود این نطفه بود، علقه شد، مضغه شد، عظام شد، ﴿فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا﴾ شد، ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ [۲۵] ما او را چیز دیگر کردیم همان را چیز دیگر کردیم این با حرکت جوهری و جسمانیةالحدوث و روحانیةالبقا و اینها هماهنگ است اما آن آیاتی که بخشی در سوره مبارکه «حجر» بود بخشی هم در سوره مبارکه «سجده» و «فصلت» و اینها میآید که فرمود: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۲۶] این با حرف دیگران هماهنگتر است که روح قبلاً موجود بود با آن روایات «خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ» [۲۷] با آنها هماهنگ است که روح قبلاً موجود بود هر بدنی به نصاب روحیایی که رسید یکی از آن ارواح را ذات اقدس الهی به این افاضه میکند حالا آن بحثهای عمیق عقلی مربوط به کتابهای معقول است ولی آن مقداری که آیات با یکدیگر هماهنگ بشود باید انشاءالله در بحثهای تفصیلی حل بشود منتها بخشی مربوط به همین آیه است، بخش قابل توجهاش مربوط به آیه سوره مبارکه «مؤمنون» است که دارد ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ [۲] ۷۳۰-۸۷۰-۱۱۰-اسرا

اما جریان اینکه روح چیست؟ از آن طرف فرمود: ﴿فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ﴾ [۱۴] بهترین اهل ذکر پیغمبر است و بالاتر از همه خود ذات اقدس الهی است اینها سؤال کردند که روح چیست؟ خدای سبحان که نمیفرماید به شما چه، این باید جواب بدهد جواب اجمالیاش همین است چون قرآن به منزله متن است و سنت اهل بیت (علیهم الصلاة و علیهم السلام) به منزله شرح است فرمود: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ [۱۵] امر را هم در قرآن کریم مشخص کرده است که ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾ [۱۶] چیست؟ شواهد فراوانی هم هست که امر را مشخص کرده است.

در جریان روح مکرر در مکرر فرمود این روح را ما قبض میکنیم انسان تمام حقیقت او با مرگ نزد ماست آنهایی که منکر معاد بودند - معاذ الله - میگفتند که ﴿إِنَّا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَئِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ [۱۷]

ما که میمیریم گم میشویم در زمین از بین میرویم در جواب ذات اقدس الهی فرمود نه، شما گم نمیشوید این بدن است که خاک میشود دوباره ذات اقدس الهی او را به صورت اول برمیگرداند اما الآن گم نشدید تمام حقیقت شما را مأموران ما گرفتند وقتی گفتند ﴿إِذْ ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَفَنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ فرمود: ﴿قُلْ﴾ در جواب اینها بگو ﴿قُلْ يَتَوَقَّأَكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ [۱۸] چه چیزی گم شد؟ چه کسی گم شد؟ چیزی از دست شما افتاد به زمین رفت که آن تنتان است آن فرعتان است بعداً هم ما او را به صورت دیگر در میآوریم اما اینکه حقیقت شماسست، هویت شماسست، انسانیت شماسست، ملکات شما اوست تمامش نزد ماست ما توقی کردیم ما متوقی هستیم شما متوقایید فوتی در کار نیست وفا در کار است، استیفا در کار است، مستوفا بودن در کار است اگر کسی تمام حقیقت یک مطلب را بگوید میگویند مستوفا حرف زد، یک مقال یا مقالتی جامع همه مطالب باشد میگویند این سخنرانی مستوفا بود یا آن مقاله مستوفا بود چیزی را فروگذار نکرد فرمود ما حقوق را استیفا کردیم همه هویت شما را گرفتیم چیزی نرفت به زمین که ﴿قُلْ يَتَوَقَّأَكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ این راهشان، پس تمام حقیقتانسان به دست آنهاست گاهی ذات اقدس الهی به خودش اسناد میدهد، گاهی به فرشته مرگ مثل عزرائیل(سلام الله علیه) اسناد میدهد، گاهی هم به مأموران خود ﴿تَوَقَّأَهُ رُسُلُنَا﴾ [۱۹] اسناد میدهد.

دوباره شهدا فرمود اینها نمردند نگویید اینها مردند ﴿لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُمُوتَ﴾ [۲۰]، یک، خیالش هم نکنید ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُمُوتًا﴾ [۲۱] دو، نه تنها نگویید خیالش هم در ذهنتان نیاید آنگاه پنج مطلب را در کنار همین فرمود، فرمود: ﴿بَلْ أَحْيَاءُ﴾ یک، ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ [۲۲] دو و سه از این سه تعبیر پنج مطلب در میآید وقتی فرمود: ﴿بَلْ أَحْيَاءُ﴾ یعنی این روح احیاست صفت این موجودات و ارواح دیگر موجود شما خیال میکنید انسان معدوم شد نه خیر موجود است یک، حی است نه میت دو، فهاهنا امران الوجود، الحیات منتهای وجود غیبی، حیات غیبی بعد ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ اگر کسی روزی را نزد ذات اقدس الهی میگیرد پس رزقی است غیبی رزق به معنای «ما يُرْتَقَى» یعنی غذا، یعنی آب، یعنی میوه و مانند آن این امر غیبی است رزق به معنای فعل که فاعلش رازق است «رَزَقَ» یعنی روزی داد این فعل امر غیبی است دو، ارتزاق که قبول آن رزق است امر غیبی است سه، این امور سه گانه غیبی با آن امور دوگانه غیبی پنج امر غیبی را این جمله میفهماند «موجود غیباً لا بالشهادة» اگر بالشهادة بود که همه میدیدند «حی بالحياء الغيبیه» نه «بالحياء الحسیه» اگر حیات حسی بودند که همه میدیدند «هناک رزق غیبی، رازق غیبی، مرتزق غیبی» این میشود ﴿عَالَمُ الْغَيْبِ﴾ روح با اینها همراه است.

خب، اگر این عندالله مرزوق است پس موجودی است غیبی و حیات غیبی دارد و رزق غیبی دارد و ارتزاق غیبی دارد و رازق غیبی هم این امور را تأمین میکند این میشود روح و در موارد دیگر هم اوصافی برای این روح ذکر کرده این هم یقیناً اختصاصی به شهدا ندارد برای اینکه این بسیجی یا سپاهی یا نیروی مردمی که شربت شهادت نوشید اینچنین نیست که روحش قبل از شهادت یک امر مادی بوده بعداً مجرد شده این روحی که ذات اقدس الهی به ایشان داده به دیگران هم داده بعضیها از ایشان بالاترند، بعضیها همسطح ایشانند، بعضیها هم از اینها پایینترند اینچنین نیست که حالا اینکه شهید شده دارای روح مجرد باشد دیگران که یا بالاتر از او هستند یا همسان او هستند روحشان مادی باشد، اگر ذات اقدس الهی جلوی سؤال را نگرفت بلکه به مردم گفت بپرسید، اگر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را مأمور تبیین کرد و او را معلّم قرار داد ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [۲۳] در شأن اوست، ﴿لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [۲۴] در وصف اوست این نمیتواند در جواب سؤالی که ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾ بفرماید به شما چه؟ چرا این حرفها را سؤال میکنید؟ نعم، اگر آن سائل استعداد آن را نداشته باشد که این مطلب را درک کند امام معصوم یا پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) میفرماید به تو نمیرسد شاید از زمان انقلاب

تا الآن ما سیار این حدیثهایی که مربوط به توحید مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) است نقل کردیم چه در مسجد اعظم، چه در جاهای دیگر کسی آمده خدمت وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) عرض کرد که «دَلْنی علی التوحید» یا «التوحید ما هو» فرمود: «هو الذی أنتم علیه» [۲۵] همین که دارید دیگر، خب دیگر پاسخ دقیق و عمیق به او نداد این یک کاسب عادی بود بیش از این هم از او متوقع نیست مگر از همه متوقع است که معارف اسلامی را بفهمند بعضیها همان که ابتدائیات را بفهمند کافی است همه که آن توان را ندارند همه هم که برای آن خلق نشدند اما همین امام صادق (سلام الله علیه) وقتی هشام حضور حضرت شرفیاب شد خود حضرت از او سؤال میکند که «أتنتع الله سبحانه و تعالی» آیا تو خدا را وصف میکنی؟ «قال نعم یابن رسول الله» بله، یک سؤال ابتدایی است که هر دو را مرحوم صدوق در توحید نقل کرده به هشام فرمود: «أتنتع الله سبحانه و تعالی؟ فقلت نعم، قال (علیه السلام) هات» خدا را وصف بکن ببینم چطور وصف میکنی؟ عرض کرد اوصاف را شمرد فرمود «هو السميع البصیر» حضرت نقض کرد فرمود: «هذه صفة يشترك فيها المخلوقون» خب غیر خدا هم سمیع است، غیر خدا هم بصیر است خدا هم سمیع است، خدا هم بصیر است این نشد که این وصف خدا نشد هشام عرض کرد یابن رسول الله شما بفرمایید پس خدا را من چطور وصف بکنم؟ فرمود نگو سمیع است «هو نور لا ظلمة فيه و حياة لا موت فيه و علم لا جهل فيه و حق لا باطل فيه» خدا علم است نه علیم تا گفتی علیم این باید بیچاره بفهمد که این علیم مشتق است ذات در آن معتبر است یا نه، «ذاتٌ ثبت له المبدأ» آن وقت بوی ترکب میدهد تو بگو او علم است بعد از اینکه این حرفها تمام شد هشام میگوید «خرجتُ من عنده (علیه السلام) و أنا أعلم الناس بالتوحید» [۲۶] امروز اگر سخن از تقلید أعلم است آن روز مراجعه به أعلم در علوم عقلی بود هشام میگوید «خرجتُ من عنده و أنا أعلم الناس بالتوحید» این را مرحوم صدوق (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب شریف و قیّم توحید که در مکتبه صدوق چاپ شد صفحه ۱۴۶ بیان کردند روایت را «عن ابنابیعمر عن هشام بن سالم» میگوید «دخلتُ علی أبي عبد الله (علیه السلام) فقال لی أنتع الله سبحانه و تعالی؟ فقلت نعم، قال (علیه السلام) هات، فقلت هو السميع البصیر، قال (علیه السلام) هذه صفة يشترك فيها المخلوقون» خب خلیها سمیع و بصیرند خدا هم سمیع و بصیر است ۸۷۰۸۰۸-۱۱۵-اسرا درباره اینکه منظور روح چیست ملاحظه فرمودید اقوال متعددی است که از تناسب آیه قبل و بعد خواستند کمک بگیرند. فخر رازی مثل بعضی از محققان دیگر بر این نظر هستند که مقصود از این روح همان روح انسانی است زیرا در آیه قبل چنین آمده است (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلِهِ) [۱] شاکله هر کسی مناسب با روح اوست چون سخن از شاکله است و روح و هویت انسان است سؤال میکنند روح انسان چیست که شاکلههای گوناگونی دارد و هر کسی بر شاکله خودش عمل میکند این تناسب گذشته است که باعث میشود منظور از این روح، روح انسان باشد.

قول دوم آن است که منظور از این روح وحی قرآنی است برای اینکه در بخشی از آیات قرآن کریم ذات اقدس الهی از وحی به روح یاد کرده است نظیر آیه ۵۲ سوره مبارکه «شوری» که فرمود: (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا) ما روحی را وحی فرستادیم این روح همان قرآن است و وحی الهی است که ایحا برای خداست، تلقی وحی برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است منظور از این روح همان وحی الهی است و تناسب گذشته و آینده هم همین را تأیید می کند. در گذشته آیه ۸۲ این بود (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ) در آینده آیه ۸۷ و همچنین آیه ۸۸ درباره وحی قرآنی است مخصوصاً آیه ۸۸ که فرمود: (قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ) پس سابق و لاحق دو شاهدند که منظور از این روح وحی قرآنی است. قول سوم آن است که منظور از این روح فرشتهای است اعظم از ملائکه برای اینکه خدای سبحان فرمود: (يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ) [۲] قول چهارم آن است که منظور از این روح خلقی است که از ملائکه نیست و انسان هم نیست و شبیه ملائکه است یا

شبه انسان است ولی از اینها نیست ۸۱۱-۸۷۰-۱۱۶-اسرا

منظور از این روح همان روح انسانی است که مهم ترین مسئله انسانشناسی همان روح شناسی است و قرآن کریم برابر آنچه که در سوره مبارکه «مائده» گذشت مردم را به معرفت روح و التزام به لوازم روح دعوت کرد فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيكُمْ أَنْفُسُكُمْ﴾ [این (عَلَيْكُمْ) اسم فعل است

یعنی «الزموا أنفسکم» از جانتان جدا نشوید همینجا بایستید از جانتان غفلت کردید جای دیگر را دارید تعمیر میکنید همینجا بایستید و جانتان را بشناسید و روی جانتان حرکت کنید (عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ) یعنی تنها صراط مستقیمی که بنده را به ذات اقدس الهی آشنا میکند معرفت نفس است و گرنه امور بیگانه نقشی در این طی طریق ندارد چون اصرار قرآن کریم بر این است که انسانها خودشان را بشناسند و در مسیر جان و کمالات جانشان حرکت کنند میتوان گفت که منظور از این (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ) همان روح انسانی است و همه علومى که در حوزهها و دانشگاهها مطرح است یا علوم انسانی است که عنصر محوریش معرفت انسان است یا اگر علوم تجربی و ریاضی است کاربردش انسان است بالأخره اگر زمینشناسی هست، سپهرشناسی هست، دریاشناسی هست، جانورشناسی هست برای اینکه انسان اینها را به کار میگیرد و تا انسان شناخته نشود مبدأ و منتهای او شناخته نشود، هدف او شناخته نشود آن علوم تجربی و ریاضی هم کارآمد نخواهد بود به همین وضعی است که شما میبینید جهان کنونی را پرسش: بین قبض روح فرق است.

پاسخ: از نظر اعتبار فرق است و گرنه نفس همان روح است البته در اینگونه از تعبیرات «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» [همان است که خدای سبحان فرمود: (وَوَفَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)]، [۳] خب.

پرسش: حقیقتی که در روح انسان است حقیقت انسان همان فطرت است فرقی ندارد.

پاسخ: فطرت انسان در درون روح انسان نهادینه شده است حقیقت انسان، روح انسان است این روح مفطور است به فطرت الهی این روح را اینچنین ساختند ۸۱۲-۸۷۰-۱۱۷-اسرا

انسان که دارای نفس است نفس غیر از بدن است یک، با موت بدن از بین نمیروود دو، و انسان نمیبرد که نمیبرد که ابدی است این برای انسان منتهای ابدیت انسان بالغیر است و ابدیت ذات اقدس الهی بالذات است مثل بهشت درباره جهنم حالا احياناً یک اختلاف نظری هست ولی درباره بهشت که احدی اختلاف نکرده بهشت ابدی است، بهشتیها هم ابدیاند «لانقراض له و لانقطاع»، له (عَطَاءٌ غَيْرُ مَجْدُودٍ) [۱۵] است (لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) [۱۶] است ابدی است خب این ابدیت به آن ابدی بالذات تکیه میکند.

از این مجموعه کاملاً میتوان طبق بحثهای قرآنی استمداد کرد و استدلال کرد که روح غیر از بدن است اولاً و با موت بدن از بین نمیروود ثانیاً، و برای همیشه زنده است ثالثاً، حالا اینهایی که یا ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ [۱۷] آنجا که رفته میشود عندالله، عندالله که شد برابر سوره «نحل» که گذشت (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) [۱۸] آنجا که دیگر جا برای مرگ و زوال و تغیر و امثال ذلک نیست که، بنابراین فرمود این حرفها، حرفهایی نیست که شما با درس و بحث خودتان یا با سوابق خودتان بدانید این قرآن است که این معارف را آورده و این مطالب را به شما عرضه کرده است (وَمَا أَوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) نه «و ما تؤتون الا قليلا» شما چه چیزی میخواهید سؤال بکنید؟ این آیه نمیخواهد بگوید که راه علم بسته است، نمیخواهد بگوید که شما هر چه زحمت بکشید سرمایه کم گیرتان میآید فرمود اینکه شما دارید کم است با این ابزار کم چگونه میتوانید به حقیقت روح برسید نعم، اولین و آخرین همیشان عالم و دانشمند بشوند در قبال علم ذات اقدس الهی نمی از یم است در روایات ما هم همین است این روایات را در تفسیر شریف کنزالدقائق ملاحظه فرمودید لابد وقتی به حضرت عرض میکنند انبیا چطور، اولیا

چطور این همه علوم را ذات اقدس الهی به ملائکه داده یا به انبیا داده یا به اولیا داده یا به مجموعه انسانها داده حضرت بخش پایانی سوره مبارکه «کهف» و اواسط سوره مبارکه «لقمان» را ذکر میکنند که اینها در برابر علم ذات اقدس الهی اندک است دیگر ﴿لَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾ [۱۹] نسبت به ذات اقدس الهی البته، چندان که خدا غنی است ما محتاجیم این درست است، اما بشر علمهای فراوانی دارد و این آیه نمیگوید بشر نمیتواند چیز یاد بگیرد به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود مرتب بگو ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ [۲۰] بعد به ما هم فرمود: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [۲۱] آیه ماست بهترین تأسی معرفت است دیگر تنها مسائل اخلاقی که نیست حالا ما در اخلاق بخواهیم رشد بکنیم بدون رشد علمی که میسر نیست هر کسی به اندازه دانش خودش متخلق است اگر دانش محدود باشد که اخلاق بالا نمیروند دانش ضعیف خلق ضعیف میآورد یک آدم خوب و مقدس معمولی در میآید دیگر بشود اقتدا کننده به خلق عظیم که نیست یک عالم متوسط خلق متوسط دارد، یک عالم بالاتر خلق بالاتر دارد چون خلق را آن نیت و هدف سازماندهیمیکند، خوب اگر ما موظفیم بگوییم ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ برای اینکه باید به او تأسی کنیم آن وقت چگونه علم ما کم است نفرمود ما به شما علم نمیدهیم یا علمی که بعدها نصیب شما میشود کم است، نه علم فراوان ممکن است نصیبتان بشود اما با این ابزاری که دارید علم کم شما با این سواد کم میخواهید حقیقت روح را ما گفتیم ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۲۲] آیه ممتدی تلاش و کوشش کنید، کم کم برسید ﴿فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [۲۳] و مانند آن ۸۱۲-۸۷۰-۱۱۷-اسرا

آیا روح با نفس یکی است یا نه، دو تاست؟ اکثر علما میگویند روح و نفس یکی است برخیا هم بر آناند که روح غیر از نفس است. قول دیگر آن است که روح همان حقیقت نفس است ولی وقتی به کمال رسیده است به شفافیت رسیده است روح نامیده میشود وگرنه جوهر روح با جوهر نفس یکی است عدهای هم به ظاهر قرآن استدلال کردند که فرمود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ [۵] پس روح هم میمیرد آنها پاسخ دادند که مرگ روح به مفارقت بدن است نه اینکه روح نابود بشود به دلیل اینکه آیههای که مربوط به شهادت است، آیههای که مربوط به عذاب کفار است دارد همین که اینها مُردند وارد صحنه روح و ریحان یا وارد صحنه دوزخ و نار میشوند بنابراین روح یقیناً غیر از بدن است و عندالله هم که هست معلوم میشود مجرد است زیرا ذات اقدس الهی فرازمانی و مکانی است خداوند موجودی نیست که مترنم باشد در زمانی، متمکن باشد در مکانی «فهو لا زمان له و لا مکان له». این روح شهید و مانند آن میشود عندالله نزد اوست و این روح باید گفت همان چیزی که نه زمان دارد، نه مکان دارد. اصطلاح تجرد و مادیت، مجرد و مادی یک اصطلاح فلسفی و کلامی است در بحثهای نقلی چنین اصطلاحی نیست یا بسیار کم است نظیر اصطلاح استصحاب شما میبینید در قرآن و روایات عنوان استصحاب یافت نمیشود و اگر در بعضی از نصوص کلمه استصحاب به کار رفت معنای لغوی استصحاب است یعنی آیا نمازگزار میتواند پارچهای را که آلوده است مستصحّب او باشد او را مصاحب خود قرار بدهد در جیب خود قرار بدهد یا نه؟ استصحاب یعنی «أخذ الشيء مصاحباً له» این معنای لغوی استصحاب است اما معنای اصطلاحی استصحاب که «إبقاء ما كان على ما كان»

باشد این در هیچ روایتی، در هیچ آیههای نیامده لازم هم نیست بیاید برای اینکه علم برای خودش اصطلاحی دارد مسئله مجرد و مادی بودن هم از همین قبیل است لکن غیب و شهادت اصطلاح قرآنی است اگر گفتند وحی غیب است، رسالت غیب است، نبوت غیب است، امامت غیب است، عصمت غیب است، فرشته غیب است اینها غیب است انسان باید اینها را بفهمد و ایمان بیاورد که بشود ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ [۶] حالا روحی که دارد وحی را میفهمد آیا این فهم زمان دارد، مکان دارد، قابل تجزیه است، نصف و ثلث و ربع دارد، در جایی قرار دارد، در شرق بدن یا در غرب بدن قرار دارد یا نه، این فهم در هیچ جا، جا ندارد آن مفهوم هم در هیچ جا، جا ندارد ما نبوت را میفهمیم، رسالت را

میفهمیم، ولایت را میفهمیم، امامت را میفهمیم، عصمت را میفهمیم، حجّیت را میفهمیم بعد به اینها ایمان میآوریم ایمان برای عقل عملی است که «عَبْدٌ بِرَحْمَنِ وَ اِكْتِسَبَ بِه الْجَنَانُ» [۷] است فهم هم برای عقل نظری است آن بخش اندیشه ما این معارف را می فهمد، آن بخش انگیزه ما این معارف را ایمان دارد، خب پس ما عالم به غیبیم به تعلیم الهی، مؤمن به غیبیم به دستور الهی و قرآن هم از مؤمنان به عنوان «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» یاد کرده است آنها که مجردند چه اینکه ما الله را به اندازه خودمان میفهمیم در بخش اندیشه و به الله هم ایمان داریم و دعای نورانی جوشن کبیر هم میخوانیم او موجود است، او حی است، او علیم است، او قدیر است، او بصیر است و مانند آن، خب.

هیچ کدام از این معانی و اسمای ذات اقدس الهی در جایی از جاهای عالم نیستند که مثلاً علم خدا، قدرت خدا، حیات خدا در گوشه‌های از گوشه‌های عالم مثل فلان ستاره جا داشته باشد این معلوم، فهم و علم ما هم بشرح ایضاً اینطور نیست که ما که میفهمیم «اللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» [۸]، «اللّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ» [۹] این فهم جایی داشته باشد که مثلاً در فلان گوشه عالم این فهم جاسازی شده اینطور نیست، اگر معلوم مجرد است و اگر علم به این مجرد، مجرد است و اگر این علم وصف روح است و روح عالم به این است روح هم باید امر مجرد باشد اگر کسی عالم به غیب شد به تعلیم الهی و مؤمن به غیب شد به دستور الهی چنین چیزی یقیناً مجرد است این معنا را قرآن به عنوان ایمان به غیب یاد کرده است یک موجود غیبی است که ایمان به غیب دارد نعم، یک غیب محض نیست اولاً غیب محض مثل ذات اقدس الهی که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» [۱۰] غیبهای دیگر نظیر لوح و قلم و کُرسی و امثال ذلک آنها هم که نفس نیستند تا مدبر بدن باشند نفس مجردش مثل تجرد آن فرشتگانی که حامل عرشاند یا حامل و حیاند و مانند آن نیست آنها چون مدبر بدن نیستند بدن ندارند بدنی نیستند با بدن کار نمیکنند نفس با بدن کار میکند آن مراحل ضعیفه نفس که با بدن نزدیک است بدن را سازماندهی میکند مورد اختلاف است که آیا مجرد است یا مادی، اما آن مرحله عقلانی نفس که کلیات را میفهمد، حقایق را میفهمد ما قضایای کلی را میفهمیم چه کلی طبیعی، چه کلی ریاضی، چه کلی الهی، چه کلی منطقی، چه کلی اخلاقی، چه کلی فقهی و چه کلی حقوقی این قواعدی که ما می فهمیم همه اینها کلیات این کلیاتی که معلوم ما هستند چه در بخش تصوّر و چه در بخش تصدیق هیچ کدامزمان و زمین ندارند در جایی باشند، جایی قرار داشته باشند اگر این علوم مجردند و اگر نفس عالم به این علوم است و اگر این علوم وصف نفساند نفس می شود مجرد منتها نفس چون ابزار بدنی دارد هر ادراکی که در حیطه نفس پدید بیاید آثارش در بدن ظهور میکند آدم وقتی چیزی را وحشتناکی را به ذهن آورد و ترسید بدن میلرزد یا خبر مسرتبخشی را شنید چهره بشاش میشود آثار علم که برای نفس است در بدن ظهور میکند برای اینکه نفس مدبر بدن است جمیع حالاتش هم در او اثر دارد چه اینکه از این طرف آثار بدنی هم در نفس اثر دارد غذای حلال باعث پیدایش اندیشههای طیب و طاهر است غذای حرام باعث پیدایش اندیشههای آلوده است اینطور نیست که کسی غذای حرام بخورد یک فکر طیب و طاهر نصیب او بشود اینچنین نیست که غذای حلال بخورد افکار او طیب و طاهر نشود و هیچ اثری در او نداشته باشد این تأثیر و تأثر و تعامل متقابل بین نفس و بدن برای آن است که نفس عقل محض نیست که بدون ابزار کار بکند اگر ما جایی دیدیم که آثار نفس در بدن ظهور کرد یا آثار بدن در نفس منعکس شد این دلیل بر مادّیت نفس نیست ما اگر جایی دیدیم که نفس بدون بدن کار میکند این رؤیاهایی که ما میبینیم مخصوصاً رؤیاهای صادقانه انسان با گذشته رابطه برقرار میکند، با آینده رابطه برقرار میکند و این خبرها هم اتفاق می افتد آنها یقیناً مجردند برای اینکه چیزی که معدوم است جا ندارد بعدها باید یافت بشود اگر کسی به وسیله رؤیا علم به آینده پیدا میکند آنکه موجود است که در وعای طبیعت نیست حتماً در فراطبیعت است چون اگر در طبیعت

بود که میشد موجود مادی خاص و دیگر معدوم نبود و روح در عالم رؤیا به گذشته‌های که فعلاً معدوم است، به آینده‌ای که فعلاً معدوم است رابطه برقرار میکند و چیز میفهمد معلوم میشود نه روح در زمان معین هست و نه روح در مکان معین نصف و ثلث و ربع ندارد شدت و ضعف دارد لکن شدت و ضعف اختصاصی به ماده ندارد موجود مجرد هم می‌تواند شدید یا ضعیف باشد حالا شواهد دیگری هم هست البته ممکن است به خاص خدا وقتی به سوره مبارکه «مؤمنون» رسیدیم آنجا مشخص بشود که آیا نفس قبل از بدن بود یا نبود چون ظاهر آن آیه این است که نفس یک چیز دیگری است ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ [۱۱] و توفی هم همین است حالا به بعضی از سؤالاتی که مربوط به بحثهای قبلی است پاسخ بدهیم ۸۱۴-۸۷۰-۱۱۹-اسرا

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا [۳۶] این هم از غرر آیات این سوره مبارکه «اسراء» است سؤال هم همانطوری که قبلاً ملاحظه فرمودید گاهی سؤال استفهامی است، گاهی استعطایی است، گاهی اعتراضی. سؤال استفهامی همین است که مطلبی برای او روشن نیست از کسی میپرسد که این مطلب چیست این لفظ معنایش چیست آن مدعا با چه اثبات میشود و مانند آن نظیر ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [۳۷] که سؤال استفهامی است. سؤال استعطایی یعنی درخواست چیزی ﴿يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [۳۸] همه از خدای سبحان عطا و عطیه طلب میکنند از انسان سخی چیزی میطلبند آن سؤالی که فقیر از غنی دارد سؤال استعطایی است یعنی درخواست عطا، سؤال اعتراضی همین است که در قانون اساسی آمده که مجلس از فلان وزیر سؤال کرده یعنی او را زیر سؤال برده این زیر سؤال بردن یک نحوه اعتراض است که این در قرآن کریم به صورتهای گوناگون ظهور شده ﴿وَقِفْهُمْ﴾، ﴿قِفْهُمْ﴾ یعنی بازداشتشان کنید، چرا؟ ﴿إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ [۳۹] اینها را بازداشت کنید اینها زیر سؤالاند این سؤال سوم قرآنی سؤال اعتراضی است اگر گفتند مجلس سؤال کرده یعنی آن وزیر را زیر سؤال برده بعد از سؤال هم استیضاح است بعدش هم رأی اعتماد اینها همه مراحل اعتراضی است نه سؤال استفهامی، سؤال استفهامی را در کمیسیون تحقیق و پژوهش و اینها دارند یک سؤال استفهامی است اما وقتی به جایی نرسیدند آن مسئول را زیر سؤال میبرند اینکه ﴿وَقِفْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ یعنی اینها زیر سؤال رفتند در این قسمت سؤال استفهامی مراد است ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾ [۴۰] نظیر ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ﴾ (، ،) [۴۱] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾ [۴۲] ، ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ كَذَا وَكَذَا﴾ اینجا هم سؤال میکنند که روح چیست؟ پس سؤال در بین اقسام سه گانه سؤال مقصود سؤال استفهامی است نه استعطایی و نه اعتراضی.

اما عمده اینکه روح چیست؟ در قرآن کریم هم نفس انسانی و آنچه که حقیقت انسان را تشکیل میدهد و قوام انسان به اوست به روح تعبیر شده است که ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [۴۳] من روحی که منصوب به خودم هست به انسان افاضه کردم هم روح به معنای فرشته است که ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ﴾ [۴۴] و هم روح به معنای وحی الهی که ﴿يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [۴۵] که این خدای سبحان روح را بر انبیای الهی القا میکند یعنی وحی الهی را، پس روح گاهی به معنای وحی الهی است، گاهی به معنای فرشته مقرب است، گاهی هم نفس انسانی آیا مقصود از این روح، روح انسانی است یا آن ملک مقرب است یا وحی قرآنی؟

از آن جهت که محور اصلی این بخشهای اخیر سوره مبارکه «اسراء» درباره وحی و نبوت و اینهاست این تأیید میکند که روح قرآنی منظور است وحی الهی از آن جهت که در بعضی از شأن نزولها آمده برخی از یهودیها توطئه کردند از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کنند که روح انسانی چیست؟ چون در تورات خوانده بودند که این «مِنْ أَمْرِ رَبِّ» است و هر کسی نمیتواند پاسخ بدهد گفتند اگر پاسخ داد مثلاً - معاذ الله - معلوم میشود پیامبر نیست و اگر گفت ﴿مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ [۴۶] معلوم میشود پیامبر است چنین چیزی هم نقل شده

بنابراین این میشود روح انسانی. راه دیگری هم باشد برای اینکه منظور از این روح، روح به معنای فرشته مقرب باشد آیا جامع اینها ممکن است یا نه؟ سؤال اگر خیلی عمیق باشد ذات اقدس الهی به آنها میفرماید این در سطح جواب شما نیست و از این مطلب سؤال نکنید نظیر ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾ [۴۷] سؤال میکنند قیامت چه موقع قیام میکند؟ به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که به آنها بگو ﴿ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ جریان قیامت آن وقتی است که کل این نظام متلاشی میشود ما هم متلاشی میشویم چگونه من از جریان قیامت با شما سخن بگویم و خبردار بکنم ﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾ [۴۸] اگر به آن عظمت و جلال باشد پاسخش شفاف است که ﴿إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾ شما سؤال میکنید قیامت چه موقع قیام میکند؟ چه موقع یک لفظ مرکب است و سؤالش این است در چه زمانی بازگشتش به امر مرکب است هم سؤال و هم سائل و هم زمان و زمین برچیده میشود نه جا هست برای اینکه شما سؤال بکنید کجا، نه جا هست برای اینکه سؤال بکنید چه موقع چون چه موقع و کجا رخت برمیبندد ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ میشود، ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ [۴۹] میشود چه موقع و زمانی نمیمانند که ما تاریخ به شما بگوییم جایی نمیمانند که ما بگوییم در آنجا جا برداشته میشود، زمان برداشته میشود اینطور نیست که نظیر تاریخ هجری یا میلادی باشد که بگوییم در فلان سال اتفاق می افتد سال و ماه و مجموعه نظام هستی کلاً برچیده میشود ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ خب ما در این زمینه چه چیزی بگوییم به شما ﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقَّتِهَا إِلَّا هُوَ﴾ پس اگر خیلی مهم باشد جریان آن است، اما اگر خیلی مهم نباشد قابل درک باشد درباره وحی قرآنی باشد خب خیلی از آیات است که درباره قرآن و وحی قرآنی نازل شده است چگونه خدا میتواند بفرماید: ﴿وَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [۵۰] این را مسکوت بگذارد لابد چیزی هست که درکش بسیار دشوار است یا همین ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ همین جواب است نه سؤال نکنید یعنی روح از عالم خلق نیست از عالم امر است قبلاً هم ملاحظه فرمودید که خلق در قرآن کریم دوتا اصطلاح دارد یک اصطلاح که به معنی مطلق آفرینش است که این مقابل ندارد ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [۵۱] کل ماصدق علیه آنه شیء از مجردات و مادیات، از ارواح انبیا و اولیا تا ارضین سفا همه مخلوق خدای سبحان هستند ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾.

یک اصطلاح دیگری در قرآن کریم هست که خلق در مقابل امر است ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ [۵۲] اما آیا این امر به معنی عالم امر است یا امر به معنی تدبیر و اداره امور است که خدا خالق است یعنی آفریدگار «له الأمر» یعنی پروردگار، آفرید و تدبیر آنها هم به ع هده اوست هم آفرینش برای اوست، هم پرورش برای اوست آیا امر به این معناست در مقابل خلق است یا به معنای تدبیر است اگر به معنای مقابل عالم خلق باشد این ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ میتواند جواب باشد که روح از عالم طبیعت نیست از عالم امر است ۷۲۸-۸۷۰-۱۰۸-اسرا

اما از این ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾ آیا میشود از نحوه جواب فهمید که منظور از این روح چیست یا نه؟ اجمالاً میشود فهمید که ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ این در عالم امر است این عالم امر اگر در مقابل عالم خلق باشد همانطور که سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) استشهاد کردند یعنی این جزء مجردات است برای اینکه خدای سبحان عالم را تقسیم کرده به ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ [۲۷] و امر را هم از سنخ ملکوت میداند که ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ * فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [۲۸] اشیا از آن جهت که سیر افقی دارند با خودشان رابطه دارند این نشئه ملک است زمام اشیا که به دست خداست ربط کل شیء الی الله آن ملکوت اوست که آن با امر است دیگر نه مترمّن است نه متمکن اینکه فرمود: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ بعد با «فاء» تفریع فرمود: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ با تسبیح هم آغاز کرده نه با تبارک معلوم میشود که سخن از ملک نیست تا ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾ [۲۹] باشد بلکه سخن از ملکوت است که

(فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) آنجا جای نزاهت است و تجرّد است و سبوح و قدّوس است فرمود: (فَسُبْحَانَ) اینجا یعنی (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) جای برکت است و با (تَبَارَكَ) شروع شده، خب آن میشود امر اگر امر از سنخ ملکوت است از جواب میشود فهمید که روح مورد سؤال هم از عالم امر است نه از عالم خلق حالا اقسام روح چندتاست، ۷۲۹-۸۷۰-۱۰۹-اسرا

اینکه میفرماید: (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) احتمالاً یک جمله خبریهایی است که به داعی انشا القا شده یعنی بروید یاد بگیرید نه اینکه حدّتان همین است بحث نکنید یعنی تا حال همین مقدار داده شدید خب این همه ما درباره روح گفتیم و گفتیم بروید تحقیق کنید بعد هم فرمود این روحی که شما دارید این ارتباطی با من دارد حدوثاً، بقائاً هم نزد من میآید ثانیاً، اما ارتباطی نزد من دارد حدوثاً (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) [۲۲] به من ارتباط دارد، به من برمیگردد گذشته از (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) [۲۳] فرمود اینجا که شهید میشوند نگویید اینجا مُردند اینجا نزد من هستند چه سوره مبارکه «بقره» چه سوره مبارکه «ال عمران» این دو تعبیر هست (لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُمُوتَ) [۲۴] ، (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُمُوتًا) [۲۵] خب چه چیزی هستند اینجا؟ (بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) یعنی همین که الآن خمپاره خورده تگه تگه شده چیزی از او نمانده این زنده است همین زنده است نه اینکه بعداً من این را زنده میکنم. بله، هر مُردهای را ذات اقدس الهی زنده میکند آنکه حرف دیگر است فرمود این هنوز که نمرّد این نزد من است این حیّ است و عند الله است و مرزوق خیالش هم نکن نه تنها حرفش را زن خیالش هم نکن، نه تنها (لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُمُوتَ) [۲۶] خیالش هم نکنید (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُمُوتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) [۲۷] ، خب.

پس انسان حقیقتی دارد که اگر بدنش تگه تگه بشود در تالار تشریح ارباً اربا بشود آن حقیقت همچنان محفوظ است این اختصاصی به این شهدا ندارد این دوتا برادر سپاهی یا بسیجی یا ارتشی یا روحانی که رفتند یکی شهید شده، یکی شهید نشده گاهی آنکه شهید نشده بالاتر از آن شهید است گاهی کسی فاتح است فتح میکند این فتحش به مراتب از شهادت آن شهید بالاتر است. وجود مبارک حضرت امیر شهید شد در شب قدر یک ضربه کاری هم در جریان جنگ خندق زد آن ضربه کاری از این شهادت بالاتر بود برای اینکه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن مدال را درباره آن ضربت داد «لضربة على يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلين» [۲۸] آنجا امر دایر مدار بین اسلام و کفر بود فرمود: «برز الايمان كله الى الكفر كله» [۲۹] اگر خدای ناکرده در جریان جنگ خندق آنها پیروز میشدند دیگر اسلامی نمیماند، شب قدری نبود، مسجد کوفهای نبود، شهادتی هم نبود خود شهادت حضرت

امیر (سلام الله علیه) در کنار سفره آن شمشیری است که بر عمرو بن عبدود زد گاهی فتح بالاتر از شهادت است، گاهی فاتح بالاتر از شهید است، خب حالا این کسی که شهید شد فرمود نگویید مُرده است نه اینکه بعدها زنده میشود «سیحی» بلکه هم اکنون «حیّ عند الله مرزوق» خب نشانه تجرّد روح است دیگر اگر خدای سبحان با این صراحت و شفافیت بفرماید این آقایی که مُرده، زنده است یعنی انسان همین نیست که در تالار تشریح شما میبینید یک طبیب حسگرا ممکن است بگوید ما انسان را در تالار تشریح ارباً اربا کردیم همه اجزایش را گرفتیم روحش را

ندیدیم این برای اینکه معرفتشناسیاش را بر اساس (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) [۳۰] منحصر کرده اما اگر معرفتشناسیاش را گذشته از حس و تجربه به تجرید عقلی و قلبی هم برساند دیگر آن حرف را نمیزند این قرآن کریم میگوید روح غیب است جزء شهادت نیست، معرفت روحی غیب است جزء شهادت نیست نعم، بدنی دارد که انسان با روحش در مرتبه حس کار شهادت را انجام میدهد پس اصرار قرآن بر اینکه انسان دارای روح مجرّد است و ابدی است و نمیمیرد این فرهنگ را برای مردم آورده که روح چیست؟ فرمود این روح جواب اجمالی دادند (مِنْ أَمْرِ رَبِّي) از عالم امر است و شما هم دانشتان کم است، پس اینکه جناب آلوسی در تفسیران

يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ* فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[٣٣]

کرده، حس و عقل را تأیید کرده و مانند آن ۸۷۰۸۰۷-۱۱۴-اسرا

أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا) [۱۶] چیست؟ شواهد فراوانی هم هست که امر را مشخص کرده است.

درباره شهدا فرمود اینها نمردند نگویید اینها مردند ﴿لَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُمُوتٌ﴾ [۲۰ یک، خیالش هم

نکنید ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا﴾ [۲۱] دو، نه تنها نگویید خیالش هم در ذهنتان نیاید آنگاه پنج مطلب را در کنار همین فرمود، فرمود: ﴿بَلْ أَحْيَاءٌ﴾ یک، ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ [۲۲] دو و سه از این سه تعبیر پنج مطلب در میآید وقتی فرمود: ﴿بَلْ أَحْيَاءٌ﴾ یعنی این روح احیاست صفت این موجودات و ارواح دیگر موجود شما خیال میکنید انسان معدوم شد نه خیر موجود است یک، حی است نه میت دو، فهاهنا امران الوجود، الحیات منتها وجود غیبی، حیات غیبی بعد ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ اگر کسی روزی را نزد ذات اقدس الهی میگیرد پس رزقی است غیبی رزق به معنای «ما يُرْتَزَقُ» یعنی غذا، یعنی آب، یعنی میوه و مانند آن این امر غیبی است رزق به معنای فعل که فاعلش رازق است «رَزَقَ» یعنی روزی داد این فعل امر غیبی است دو، ارتزاق که قبول آن رزق است امر غیبی است سه، این امور سه گانه غیبی با آن امور دوگانه غیبی پنج امر غیبی را این جمله میفهماند «موجود غیباً لا بالشهادة» اگر بالشهادة بود که همه میدیدند «حی بالحياء الغيبیه» نه «بالحياء الحسیه» اگر حیات حسی بودند که همه میدیدند «هناک رزق غیبی، رازق غیبی، مرتزق غیبی» این میشود ﴿عَالَمُ الْغَيْبِ﴾ روح با اینها همراه است.

خب، اگر این عندالله مرزوق است پس موجودی است غیبی و حیات غیبی دارد و رزق غیبی دارد و ارتزاق غیبی دارد و رازق غیبی هم این امور را تأمین میکند این میشود روح و در موارد دیگر هم اوصافی برای این روح ذکر کرده این هم یقیناً اختصاصی به شهدا ندارد برای اینکه این بسیجی یا سپاهی یا نیروی مردمی که شربت شهادت نوشید اینچنین نیست که روحش قبل از شهادت یک امر مادی بوده بعداً مجرد شده این روحی که ذات اقدس الهی به ایشان داده به دیگران هم داده بعضیها از ایشان بالاترند، بعضیها همسطح ایشانند، بعضیها هم از اینها پایینترند اینچنین نیست که حالا اینکه شهید شده دارای روح مجرد باشد دیگران که یا بالاتر از او هستند یا همسان او هستند روحشان مادی باشد، اگر ذات اقدس الهی جلوی سؤال را نگرفت بلکه به مردم گفت برسید، اگر وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را مأمور تبیین کرد و او را معلّم قرار داد ﴿يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [۲۳] در شأن اوست، ﴿لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [۲۴] در وصف اوست این نمیتواند در جواب سؤالی که ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾ بفرماید به شما چه؟ چرا این حرفها را سؤال میکنید؟ نعم، اگر آن سائل استعداد آن را نداشته باشد که این مطلب را درک کند امام معصوم یا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) میفرماید به تو نمیرسد شاید از زمان انقلاب تا الآن ما سیار این حدیثهایی که مربوط به توحید مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) است نقل کردیم چه در مسجد اعظم، چه در جاهای دیگر کسی آمده خدمت وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) عرض کرد که «دلّنی علی التوحید» یا «التوحید ما هو» فرمود: «هو الذی أنتم علیه» [۲۵] همین که دارید دیگر، خب دیگر پاسخ دقیق و عمیق به او نداد این یک کاسب عادی بود بیش از این هم از او متوقّع نیست مگر از همه متوقّع است که معارف اسلامی را بفهمند بعضیها همان که ابتدائیات را بفهمند کافی است همه که آن توان را ندارند همه هم که برای آن خلق نشدند اما همین امام صادق (سلام الله علیه) وقتی هشام حضور حضرت شرفیاب شد خود حضرت از او سؤال میکند که «أتنتع الله سبحانه و تعالی» آیا تو خدا را وصف میکنی؟ «قال نعم یابن رسول الله» بله، یک سؤال ابتدایی است که هر دو را مرحوم صدوق در توحید نقل کرده به هشام فرمود: «أتنتع الله سبحانه و تعالی؟ فقلت نعم، قال (علیه السلام) هات» خدا را وصف بکن ببینم چطور وصف میکنی؟ عرض کرد اوصاف را شمرد فرمود «هو السميع البصیر»

حضرت نقض کرد فرمود: «هذه صفة يشترك فيها المخلوقون» خب غیر خدا هم سمیع است، غیر خدا هم بصیر است خدا هم سمیع است، خدا هم بصیر است این نشد که این وصف خدا نشد هشام عرض کرد یابن رسول الله شما بفرمایید پس خدا را من چطور وصف بکنم؟ فرمود نگو سمیع است «هو نور لا ظلمة فيه و حياة لا موت فيه و علم لا جهل فيه و حق لا باطل فيه» خدا علم است نه علیم تا گفتم علیم این باید بیچاره بفهمد که این علیم مشتق است

ذات در آن معتبر است یا نه، «ذاتٌ ثبت له المبدأ» آن وقت بوی ترکب میدهد تو بگو او علم است بعد از اینکه این حرفها تمام شد هشام میگوید «خرجتُ من عنده (علیه السلام) و أنا أعلم الناس بالتوحيد» [۲۶] امروز اگر سخن از تقلید أعلم است آن روز مراجعه به أعلم در علوم عقلی بود هشام میگوید «خرجتُ من عنده و أنا أعلم الناس بالتوحيد» این را مرحوم صدوق (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب شریف و قیّم توحید که در مکتبه صدوق چاپ شد صفحه ۱۴۶ بیان کردند روایت را «عن ابنا بعمیر عن هشام بن سالم» میگوید «دخلتُ علی أبي عبد الله (علیه السلام) فقال لی أنتعت الله سبحانه و تعالی؟ فقلت نعم، قال (علیه السلام) هات، فقلت هو السميع البصير، قال (علیه السلام) هذه صفةٌ يشترك فيها المخلوقون» خب خلیلیها سمیع و بصیرند خدا هم سمیع و بصیر است.

پرسش:...

پاسخ: بله، منتها با بیان نورانی اهل بیت آنجا ما میفهمیم که خود سمع، سمیع است نه «ذاتٌ ثبت له المبدأ» اگر بعدها ما فهمیدیم که این مشتق ذات در او جدای از مبدأ نیست خود این مبدأ ذات است به برکت علم اهل بیت است دیگر «قلت فکیف تنعته» شما چگونه خدا را وصف میکنید «فقال (علیه السلام) هو نورٌ لا ظلمةٌ فيه» نه نیر یا منور «و حیاةٌ لا موت فيه» نه حی، «و علمٌ لا جهل فيه» نه علیم، «و حقٌ لا باطل فيه» اگر علم است خود این علم قائم به ذات است «فهو علمٌ علیمٌ عالمٌ» خود این حیات قائم به ذات است «فهو حیاتٌ فهو حی» هشام میگوید «فخرجتُ من عنده (علیه السلام) و أنا أعلم الناس بالتوحيد» بعدها فارابی تربیت شد که از برهان «صرفالشیء» لا یتثنی و لا یتکرر» دلیل بر وحدانیت خدا آوردند خب اگر نبود این حرفها فارابی و ابنسینا تربیت نمیشدند شما میبینید آنها که این مکتب را ندارند این حرفهای قبیح را هم ندارند خدا غریق رحمت کند سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را میفرمود ابنسینا بسیار بزرگ است، صدر المتألهین بسیار بزرگ است اما صدر المتألهین به علاوه ابنسینا، ابنسینا به علاوه صدر المتألهین این دوتا را به هم براندازی میشود فارابی چون او قبل از همه اینها بود فارابی برهان صرفالشیء را از همینجا گرفته دیگر خدا علم است علم محض مگر میشود ما دوتا علم داشته باشیم «صرفالشیء» لا یتثنی و لا یتکرر» بعدها به برکت این روایات اهل بیت وقتی ما خدمت قرآن میرسیم بگوییم او علیم است یعنی «علمٌ محض» نه «ذاتٌ ثبت له المبدأ» دیگر آن حرفی که مشتق «ذاتٌ ثبت له المبدأ» را درباره واجب نمیگوییم خود این علم قائم به ذات است و اگر در بعضی از روایات مثلاً اصول کافی دارد که ذات اقدس الهی در باب اطلاق «أنه شیء» در آن بابی که مرحوم کلینی نقل میکند که باب «أنه شیء» اطلاق شیء بر خدا صحیح است آنجا روایت از وجود مبارک حضرت (سلام الله علیه) هست که فرمود خدا سمیع است، بصیر است، علیم است و اینها «بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی» [۲۷] یعنی شما لفظ که میگویید چهارتا لفظ است میگویید الله، سمیع، بصیر، علیم مفهوم که دارید چهارتا مفهوم است ولی به عین خارجی که میرسید نه این اوصاف با هم اختلاف دارند، نه ذات با اینها اختلاف دارد ذات عین صفت، صفت عین ذات صفات هم بعضها عین بعض هم صفات عین همانند، هم صفات عینذاتاند، هم ذات عین صفت است یعنی این معانی در هویت و عینیت تعددی ندارند با ذات تعددی ندارند این ذات «نورٌ کله، حیاتٌ کله» و امثال ذلک.

بنابراین آنجا که میفرماید: (فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا) [۲۸] از آن اعرابی که در بیابانهاست توقع ندارد از آنها همین معنا را میخواهد وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) در روایتی که باز مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) نقل میکند در همین کتاب شریف توحید صفحه ۹۵ محمد بن عبید میگوید «دخلتُ علی الرضا (علیه السلام) فقال لی قل للعباسی یکف عن الکلام فی التوحید و غیره» فرمود به این عباسی بگو اینها چیست مجلس راه میاندازی مگر هر کسی هر جایی باید برود هر بحثی را باید بشنود بگو این حرفها را نزنند «و یکلم الناس بما

يعرفون» برای مردم در سخنرانیهای عمومی چیزی را بگویند که مردم بفهمند شما بیاپید مطالب عمیق علمی که مخصوص حوزه است این را در جلسات عمومی حسینیها و مساجد بگویند اینکه درست نیست فرمود: «و یکلم الناس بما يعرفون و یکف عما یمکرون» آن چیزی را که مردم نه انکار میکنند یعنی نمیشناسند چرا اینها را به مردم میگویید این مردم هم اگر توفیق پیدا میکردند میآمدند در حوزهها درس میخواندند مثل ما یا بهتر میشدند ما هم اگر خدای ناکرده موفق نبودیم در بازار و در دامداری و کشاورزی کار میکردیم مثل اینها یا پایینتر میشدیم حالا فخرفروشی راه ندارد که این قلمبه سلمبهگویی برای حسینی و مسجد نیست آنجا آدم باید طرزی حرف بزند که مردم بفهمند دیگر حرفهای علمی جایش در حوزه و دانشگاه است. فرمود: «و یکف عما ینکرون و إذا سألوک عن التوحید فقل کما قال الله عز و جل (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ * اللهُ الصَّمَدُ)» همین را برای آنها معنا کنید خلیها به همین راضی میشوند و کافی هم هست برای آنها «و إذا سألوک عن التوحید فقل کما قال الله عز و جل (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ * اللهُ الصَّمَدُ * لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ * وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ)» و إذا سألوک عن کیفیه فقل کما قال الله عز و جل (لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ) و إذا سألوک عن السمع فقل کما قال الله عز و جل (هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ) فکلم الناس بما يعرفون» اما وقتی که خود حضرت وارد حوزه خراسان شدند چون هر جا امام زمان باشد حوزه علمیه آنجاست وقتی وجود مبارک حضرت امیر و سایر ائمه(علیهم السلام) در حجاز بودند حوزه علمیه در مدینه بود، وقتی به عراق تشریف آوردند در کوفه حوزه علمیه در کوفه شد وقتی وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) به ایران تشریف آوردند به مرز خراسان رفتند حوزه علمیه متوجه خراسان شد همه علما آنجا رفتند که استفاده کنند آن وقت شما در بخش پایانی همین کتاب شریف توحید وقتی نگاه میکنید «باب الذکر مجلس الرضا» براهین فراوانی برای نفی میآورند، برای نفی جبر میآورند، برای نفی تفویض میآورند در بخش پایانی همین کتاب شریف توحید باب الذکر مجلس الرضا است که آن کنفرانس عمیق علمی است بعضیها که اشکالات فراوانی داشتند حضرت شبهات آنها را پاسخ داد آنها خیلی اصرار کردند حضرت فرمود: «أحسبک ضاهیت الیهود» [۲۹] این تفکرات یهودی آمده اینجا این حرفها چیست که میزنید این حرفها که با اسلام سازگار نیست حضرت گفت و گفت و گفت مأمون عصبانی شد خواست کسی که جدال بیجا و لجبازی میکند او را تنبیه کند وجود مبارک حضرت به مأمون فرمود ساکت باش بهانه دست اینها نده این میروید بیرون میگوید احتشام خلیفه نگذاشت من جواب علیبنموسی را بدهم وگرنه من جواب داشتم شما ساکت باشید بگذارید حرفهایش را بزند گفت حضرت به اصل تناقض تمسک کرد فرمود اگر اراده ازلی نیست پس حادث است، اگر اراده حادث نیست پس ازلی است اینها نظیر کفایه و مکاسب نیست که با هفت، هشت سال درس خواندن حل بشود اینها اگر بیايد به میدان و عرضه بشود آن وقت معلوم میشود که امام رضا یعنی چه، اهل بیت یعنی چه، آن وقت این حرفها هم هست دیگر چندین صفحه است یعنی شما از باب الذکر مجلس الرضا که بخش پایانی از صفحه ۴۱۷ شروع میشود تا اواخر این کتاب شریف، ۴۵۴ خب یک خط «رُفِع... و ما لا یعلمون» [۳۰] آن همه حرف داشت، یک خط «لا تنقض الیقین» [۳۱] آن همه حرف داشت، این شما نگاه کنید فقط مطالعه کنید ببینید این کجا و آن حرفها کجا، سطح اینها کجا و آنها کجا، عمق اینها کجا و آنها کجا.

بنابراین اینها آمدند تقسیم کردند فرمودند توده مردم حساسی دارند ولی علما که (بِمَا کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتَابَ وَبِمَا کُنْتُمْ تُدْرُسُونَ) [۳۲] از آنها توقع هست که این مطالب را کاملاً گوش بدهند ۸۰۸-۸۷۰-۱۱۵-اسرا

نتیجه گیری

در این بخش آموختیم که در فرایند تصمیم گیری گذشته از ورودیهای مادی و حسی و تجربی عواملی ماوراء فیزیکی وجود دارند که به لطف الهی در این روند موثر میباشند .

بعضی از این عوامل در درون انسان و توسط خود انسان تولید و ایجاد میگردند(با اذن خداوند) و بعضی بر اساس لطف و عنایت و فضل الهی برای انسان به هدیه گذاشته میشود مانند الهامات و شهود و یا مفاهیمی از این گونه ایجاد و وجود این عوامل خود راههای بخصوص و ویژه ای دارد که از بحث کنونی خارج است .

پس از آن انسان از این عنایات و فضایل می تواند در جهت دست یابی به تصمیمات ابتکاری و خلاقانه و نخبگی استفاده نماید .

روح و یا تعبیر دیگری که تعریف و تبیین آنها نیز نیاز به فصول جداگانه ای دارد مانند نفس- قلب - فطرت - عقل ...

اداره اصلی این قوا را در روند و فرایند تصمیم گیری بعهده دارند .